حدائق السحر

۵۲

رشید وطواط

هذه النسخة المسمی بحدایق السحر فی دقایق الشعر من رشید الوطواط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض و منحنا من منحه المونقة الریاض والصلوة
علی خاتم انبیائه و سید اصفیائه محمد و آله الابرار و اصحابه الاخیار اما بعد چنین گوید
مؤلف این کتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید الوطواط که روزی
من بنده را خداوند ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه مؤید مظفر
منصور علاء الدنیا والدین ابو المظفر اتسز بن محمد یمین امیر المؤمنین اعز الله انصاره
و ضاعف اقتداره که در ایام دولت او عقود فضل منتظم است و بنای جهل منهدم
طلب فرمود و بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت دریافتم چون بر

طرف بساط عالی که بوسه جای قیصران و سجده گاه جباران است بایستادم
کتابی در معرفت بدایع شعر که آن را ترجمان البلاغه خوانند پارسی پیش من بنهاد
و بنگریستم ابیات شواهد کتاب را بس ناخوش دیدم همه از راه تکلف
نظم کرده و به طریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل و اصناف
خلل خالی نبود واجب شد بر بنده که پرورده آن درگاه است کتابی در معرفت محاسن
نظم و نثر این کتاب ساختن و این مجموع را پرداختن رهبر دو زبان تازی
و پارسی هر چند این جمله که آورده گشت غیضی است از فیض آنچه پادشاه اسلام
خلد الله ملکه از اقسام فصاحت و اسباب براعت حاصل است لیکن قصد
اهل فاقه جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود و اگر در اجل تأخیر باشد و روزگار مهلت دهد
و تقدیر یزدانی بر وفق تدبیر انسانی رود کتابی خواهم ساخت محیط و جامع
اصناف علم شعر از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر
چنانکه چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد و مؤبد بماند و دست
دهور و ایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را منعدم و مندرس نگرداند ان

این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم والمطلوب من الله عز وجل ان یعصمنا من الخطاء والخطل فی القول والعمل انه الموفق للسداد والمیسر للمراد الترصیع

پارسی آن در نشاندن جواهر باشد در جائی و در ابواب بلاغت این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی را در برابر لفظی آرد که بوزن و حرف روی متفق باشند و در نثر که حروف روی گویند از راه توسع است چه بحقیقت حرف روی شعر را باشد مثالش از قران مجید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و مثال دیگر هم از قران مجید ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم و مثالش از سخن پیغمبر اللهم اقبل توبتی واغسل حوبتی و مثالش از سخن صحابه من اطاع غضبه اضاع ادبه و مثال دیگر العاقل یحجم الهمة العالیة لا بالرمم البالیة و اگر کسی خواهد که خزانه پارسی پر از مرصعات سازد باید که رسائل ابو الحسن الاهوازی رحمه الله را بدست آرد چه جمله مرصع است و من یک فصل از سخن او بر سبیل نموذج اینجا بیاورم الحمد لله الدائم بقائه اللازم ثناؤه الثاقب برهانه الغالب سلطانه الذی اید الدین بعد ما لبث ولاته

وثبتت عماده وتضعضعت ارکانه وتضعضعت اعوانه وانقضت کواکبه وانفضت کتائبه وذل انصاره وقل جمهوره ونفث الحماة ولبث الثقاة فکذب الامال ودحض الاباطیل وثبت الاقدام وقطب الاسلام ولباب العلی ونصاب التقی الداعی الیه صلوات علیه حمدا لا تفنی مدده ولا تحصی عدده والیه الرغبة فی الصلوة علی مجلی الغمة ومنجی الامة محمد وآله الطاهرین مثال دیگر از نثر پارسی ای مرد چادر در دوش دیگری خورده ریی گردد مثال دیگر از شعر تازی ابو فراس گوید

وافعاله للراغبین کریمة … وامواله للطالبین نهاب

مثال دیگر از شعر تازی عنصری گوید

ایا ظالمی ان خفت سطوة ظالمی … ایا لائمی ان عفت جفوة لائمی

مثال دیگر من سکوم

یا آبی الضیم الاشم … یا ثانی البحر الخضم

ومغناک للراجی حمی … ودارک للاجی حرم

انت المقدم فی الوری … انت المعظم فی الامم

فتلقی بجهرک المنی	فتلقی بعزک الظلم
اللیث دونک فی الوغی	والغیث دونک فی الکرم

مثالش از شعر پارسی رودکی گوید

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا	که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

مثال دیگر منطقی گوید

از سخاوت او نیل را بخیل انگار	از شجاعت او پیل را ذلیل انگار

مثال دیگر من میگویم

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو ز نعیم	آسمانیست قدر تو ز جلال
خلعت تو معول دولت	حضرت تو معجل اقبال
تربیتش فضایل تو نجوم	حیرتش شمایل تو شمال
در کرامات تو را نبوده نظیر	در شجاعات تو را نبوده مثال

این قصیده بس درازست و از اول تا آخر مرصع است و غالب ظن کس [illegible]

و عجم این قصیده را تمام مرصع نگفته است الترصیع مع التجنیس هرچند صنعت ترصیع در نفس خویش جایی عظیم و پایگاهی رفیع دارد چون با او علی دیگر مثل تجنیس و غیر آن یار شود پرمایه‌تر و بلندپایه‌تر گردد و مثالش از شعر تازی قد رضعت الدیمة اعقابهم وخشیت الاعداء اعقابهم و مثال دیگر الکؤس فی الراحات والنفوس فی الراحات و مثالش از شعر پارسی یار برگشته و بار برگشته و مثالش از شعر تازی مؤملی کاتب گوید لم نزل نحن فی سداد ثغور واصطلام الابطال من جل لام و انحسام الاهوال من وقت حام واقتسام الاموال من دقت سام

غرض ازین قطعه بیت آخرست مثال دیگر از شعر تازی من میگویم

جلالک یا خیر الملوک مساعد	علی نیل المجد المؤثل حاطب
فلحظة الکرام نسیبک وامق	ولحظة الغدر انسبک عاطب

و غرض ازین بیت آخرست مثال دیگر از شعر پارسی چنین باشد از گفتار کهینه

بیا ز نگار و تو در ملعنی	هم آرام و نگار ز تو در ما سینی
کویم که براتش همی گردانی	کویم که براتش همی گردانی

مثال دیگر

فغان من همه زان زلف و غمزه کان کیمی	درین زره ببری و بدان زره ببری

التجنیسات باری جنس گونه بود و این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر کلماتی که از گونه یکدیگر باشند یکجا بنویسد در نثر یا در نظم بیارد و این صنعت هشت قسم است تام ناقص زاید مرکب مکرر مطرف خط پیان

تجنیس تام این صنعت چنان بود که در نثر یا در نظم دو کلمه بیشتر آورده شود که در گفتن یا نوشتن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در لسان ترکیب و اختلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان نباشد مثالش از نثر تازی نزار السلطان البحار کزار اللیث الزئیر مثال دیگر المرأة السلیطة حیة لنفسی ما دامت حیة لنفسی مثالش از پارسی چندان خور که زبان دارد نه چندان خور که زبان دارد و مثالش از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید

سمی وحمی بنی سامٍ وحامِ	فلیس کمثله سامٌ وحامُ

مثالش از شعر پارسی من میگویم

ای چراغ

ای چراغ همه بتان ختا	دور بودن ز روی تو خطا

مثال دیگر

ای غزال سرای غزل سرای بیا	یکی چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای

تجنیس ناقص این هم چنان است که تجنیس تام در اتفاق حروف ولکن حرکت مختلف باشد مثالش از شعر تازی جُبَّةُ البُرْدِ جُنَّةُ البَرْدِ غرض در اینجا لفظ بُرد و بَرد است که حرکت با در یکی ضم است و در یکی فتح و ناقص ازین جهتش خوانند و اگر حرکت متفق بودندی چنانکه حروف خود تجنیس تام بودی خود در کلام پیغمبر آمده است اللهم کما حسنت خَلقی فحسن خُلقی و معاذ جبل گوید الدین یهدم الدین و یکی از فصحا گوید الجواد لا یحکر والبر لا یحکر بر و سمای گوید الصدیق الصدوق اولی العقد و واسطة العقد و در عربیت این باب توسعی دارد و در حد عد نیاید مثالش از شعر پارسی ای برگزیده و پشت دست گزیده مثال دیگر راه گشنده و در کار گشنده مثالش از شعر پارسی من میگویم

مولانا کمال الدین محمد	اشهر و مرتضی عالی و غرة

بحب جواره زهر المعالي	بحب كثير لجوار غمرة

وازشعر پارسی قطران گوید

پیاده شود دشمن از اسب دولت	چو با چشمی بر اسب سعادت سوارا
بر اسب سعادت سواری وداری	بدست اندرون از سعادت سوارا

بیان تجنیس زاید واین را تجنیس مذیل نیز خوانند واین صنعت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف وحرکات متفق باشند اما در آخر کلمه حرفی زیاده باشد مثالش از شعر تازی وهو حام حامل لاعباء الامور وکاف کافل لمصالح الجمهور مثال دیگر انا من زمانی فی زمانة ومن اخوانی فی خیانة وازشعر پارسی موی سیاه بر از شب دشبه واز شعر تازی نصر بن الحسن المرغینانی گوید فدیناه من حل بواف موافق وفی صاحب واف مصاحب

وازشعر پارسی من میگویم

در حسرت رخسار توای زیبا روی	از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی

بیان تجنیس مرکب این صنعت چنان بود که از دو لفظ متجانس یکی با هر دو مرکب

بود واین دو گونه است یکی آنکه در لفظ ودر خط متشابه باشند ودیگر آنکه در لفظ متشابه باشند ودر خط مختلف واین باز پسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو گونه از شعر تازی ان غلب دولة او غاد فصبح الیه رایح او غاد ومثال دیگر کنت الطمع فی تجربیک وعطایا الجهل تجری بک ومثال دیگر از شعر پارسی من تا زنده ام در راه مهر تو تا زنده ام ودیگر من مرده نیم ولیکن مرده نیم

ومثال هر دو گونه از شعر تازی	جعلت هدیتی لکم سواکا
ولم اقصد به احدا سواکا	بعثت الیک عودا من اراک

رجاء ان اعود وان اراکا مثال دیگر مفروق گوید

کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا	ما الذی ضر مدیر الکاس لو جاملنا

مثال هر دو گونه از شعر پارسی قطران گوید

من اندر غم دیدن زعده تو	کنم باد دل خویش دایم شمارا
تو از مهر من گر زبان یاد داری	مگر مهربانی نباشد شمارا

ودیگر مفروق گوید

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب ‌ ‌ آفت دلهاست اندر دیدگان آن آفتاب

بیان تجنیس مکرر و این تجنیس را مردّد و تجنیس مزدوج خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بیاورد و اگر در عدد لفظ تجنیس زیادتی باشد روا باشد مثالش از تازی النبیذ بغیر النغم غمّ و بغیر الدسم سمّ و دیگر من طلب شیئاً وجدّ وجد و من قرع باباً ولجّ ولج و از پارسی فلان بابود و رود است با فلان زار و نزار است و از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید

ابا العباس لا تحسب بانّی	لشیئی من حلی الاشعار عار
ولی طبع کسلسال معین	زلال من ذری الاحجار جار
اذا ما اکبت الادوار زندا	فلی زند علی الادوار وار

و از شعر پارسی

افتاد مرا با دل مکار تو کار	وافکند درین دلم دو گلنار تو نار
من مانده خجل پیش گل نار تو زار	با آنهمه در دو چشم خونخوار تو خوار

و قطران را قصیده ایست پرجمع تا آخر آن قصیده این صنعت نگاه داشته و بغایت نیکو گفته مطلعش این است

بافش از دریا و گرد باد ابر گوهر بار بار	باغ و بستان بافش گوهر زر گوهر بار بار

تجنیس مطرّف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس با همه حروف متفق بود مگر آن حرف آخرین مثالش از عرب سیمر النخیر معقود بنواصی الخیل و دیگر از شعرا حفظ لفظه در لفظه و خطّه روض نضیر و مثال دیگر لکما یحیی لا کما یحب و دیگر الخیر بن خالف و از شعر پارسی دل کریم از آزار آزاد باشد و از شعر تازی

ابو بکر قهستانی گوید

تمتّع بیوم مسعد النجم مسعف	ودع قول لاح معنت القصد معنف

و این قصیده را از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و دیگر صنعتهای د

و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

از شرار تیغ تو دی پادشاها را شرار	وز طعان نیزه بودی خاک را از خم

تجنیس خط این صنعت را مضارعه و مشاکله خوانند و این چنان باشد

که در لفظ آورده شود که در خط مشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن
مجید و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و دیگر هم از کلام مجید والذی هو یطعمنی و
یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و از کلام نبوی ایاکم والمشارة فانها تمیت
الغرة و تحیی العرة و در کتاب شهاب این خبر چنین است ایاکم و مشارة
الناس فانها تظهر الغرة و تدفن العرة و هم از کلام نبوی علیک بالیاس
من الناس و از سخن علی امیرالمؤمنین علیه السلام قال فی الجراد کله ساش
از سخن فصحا این بغایت خوبست و بعضی هم با میرالمؤمنین علی نسبت می کنند
غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک
تهدا بهذا و دیگر من میگویم رب رب نعمی نعمی تربة تربة قبة
فی ... بعده نعیه عشرته عسرته و دیگر نعم النب اللب و دیگر خیر المجالس ما احلا
و دیگر کل مصروف الیه قراره و لدیه قراره و دیگر قدرهم قدرهم
قدرهم قدرهم و مثال از شعر پارسی شب تاریک راه باریک و از شعر تازی
نصر بن الحسن المرغینانی گوید

اللّه ام

۲ اخلاها

ما احسن دار تعفت و طیب تلک المغانی	کأنما من لفظه دماها من معانی

مثال دیگر من میگویم

به عاد اعلام العلوم عوالیا	و اصبح اثمان الثناء غوالیا

و هم من میگویم

لقطب الملوک تذل الرقاب	و نحو هواه تمیل النفوس
عواطفه سابغات الذیول	و انعمه سایغات الکؤوس

و از شعر پارسی من میگویم

در خدمت تو آب معالی بتاختم	در نعمت تو زد آبانی بباختم

و هم من میگویم

همان خوشتر که نوشی اندرین مدت می صافی	همان بهتر که پوشی اندرین موسم خز ادکن

و مثال دیگر تو مشکین خال و من چون مشکین حال **الاشتقاق** و این را نیز اقتضاب
خوانند و این صنعت را بلغا هم از جمله تجنیس شمرده اند و این چنان باشد که
دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آورد که حروف آن متقارب و متجانس

بی دغم از هر لونه و ادون بعضی میگویند و غیر

باشند در گفتار و این گونه در کلام حق جل وعز بسیار است و در اخبار و آثار
فراوان مثالش از قرآن مجید فاقم وجهک للدین القیم یا اسفا علی یوسف
واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین وجنا الجنتین دان لم یره کیف
یواری سوأة اخیه فروح وریحان وجنة نعیم قال انی لعملکم من القالین ان
یردک بخیر فلا راد لفضله او آوی الی رکن شدید اثاقلتم الی الارض ارضیتم
بالحیوة الدنیا واز کلام نبوی صلی الله علیه وآله الظلم ظلمات یوم القیمة ومثال
دیگر عصیة عصت الله ومضر مضر الله فی النار غفار غفر الله لها واز حضرت امیر
المؤمنین ع عنه یا حمراء ویا بیضاء احمری وابیضی وغری غیری و دیگر از سخن
دعا اللهم سلط علیهم الطعن والطاعون و دیگر ان خلق خلق ومثال شان
دشیمة مشومة وخیم وخیم از شعر پارسی فلان شخص کار و بیکار دارد

ومثالش از شعر تازی گفته اند

وقائلة لم عرتک الهموم	وامرک ممتثل فی الامم
فقلت ذرینی علی غصتی	فان الهموم بقدر الهمم

و دیگر فوقانی گوید

هنیئا لساداتنا فی هراة	لقاء الکرام وماء الکروم
وفی مقلتی منذ فارقتهم	غمام یجود بماء الغموم

مثال دیگر نصر بن الحسن گوید

ان تر الدنیا اغارت	او نجوم السعد غارت
تصرف الدهر شتی	کلما جارت اجارت

ومثال دیگر زید در حق اصمعی گوید

ومن انت هل انت الا امرء	اذا صح اصلک من باهله
وللباهلی علی خبزه	کتاب لآکله الآکله

ومثالش از شعر پارسی شاعر گوید

نوای تو ای خوب ترک نوایمن	درآورد در صبر من بینوایی
رهی کوی خویش وزین پس ازو دین	که هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز عشقت رسیده است شاعر بشری	ز نعت گرفت راد ای روایی

و مثال دیگر رودکی گوید

اگر که بدره رساند همی بدره و میر	مبادرت کن و خامش مباش چندینا

اما اسجاع انواع اسجاع سه است یکی را سجع متوازی گویند و یکی را مطرف
و دیگری را سجع متوازن بیان سجع متوازی این سجع چنان باشد که در آخر دو
قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن و عدد حروف روی متفق باشند
مثالش از قول نبی اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً تلفاً غرض در لفظ
خلف و تلف است که بوزن و عدد حروف روی برابرند و از شعر فصحای
ابرد من البرد فی زمن الورد و از شعر پارسی گوی باخجه داب تاخجه بیان
سجع مطرف این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلمات آورده شود
که بروی متفق باشد و بوزن و عدد حروف مختلف مثالش از قول اصل
کلام خدا ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا در اواخر آیات قرآن مجید را
اسجاع نباید گفت فواصل باید گفت چنانکه پیغمبر یاد عزت قدرته کتاب
فصلت آیاته و از شعر بلغا جانه نحفظ الرجال و نجم الآمال غرض رجال و آمال است

که هر دو

که هر دو کلمه بحرف روی که آن لام بعد از الف است متفقند و بوزن مختلف
چه وزن رجال فعال است و وزن آمال افعال است و از شعر پارسی خلاف از
کرم بسیار است و بیشمار و این هر دو صنعت مخصوصند بنثر بیان
سجع متوازن این صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات
باشد و آن را شعرا موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه تا
آخر یا از اول دو مصرع تا آخر کلماتی آورده شود که هر یک نظیر خویش را
بوزن موافق باشند اما بحرف روی مخالف مثالش از کلام خدای عز
و جل و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم در برابر آتیناهما
هدیناهما آمده است و در برابر الکتاب الصراط و در برابر المستبین المستقیم و هر
یک از این کلمات نظیر خویش را بوزن موافقت مثالش از شعر بلغا الشیخ
المجال ابعد التضایق و النجح المراد بعد التمانع و از شعر تازی ابوبکر قهستانی گوید

فما ذهبت الا مادحی شکرا	و ما تلفت الا کمی منظما

رود کرمن سیاه دیدم

هو الشمس قدرا والملوک کواکب	هو البحر جودا والکرام مذانب

وازشعر پارسی مسعود سعد سلمان گوید

شاهی که رخش او را دولت بود دلیل	شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان
اندر پی کمانش زه بگسلد یقین	اندر پی نهیبش پی بفکند گمان

و باشد که این موازنه در دو بیت افتد چنانکه من میگویم

آنکه با لفظ او این گیتی	نیست با جود دست او بسیار
وانکه کشف سرار گردون	نیست در پیش طبع او دشوار

واین نوع در شعر مسعود سعد و شعر من بسیار است **المقلوبات** و از جمله صنعتهائیکه در نظم و نثر غریب و بدیع دارند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر و شاعر دلالت کند مقلوبات یعنی مقلوب بازگونه باشد و انواع او بسیار است اما درین رساله ازان انواع چهار نوع را که معروف تر است یاد کنیم مقلوب بعض و مقلوب کل و مقلوب مجنح و مقلوب مستوی **بیان مقلوب بعض** و این صنعت چنان باشد که در شعر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان

تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد نه در همه مثالش از الفاظ مفرد تازی رقیب قریب شاعر شارع مثالش از مفرد پارسی بکره بسر که رشک شکر مثالش از کلام منثور اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا وارخص خطانا وبلغنا من ترحم ترحم تحرم تحرم وازشعر تازی ابو فراس گوید

فعندی خصب زواد	وعندی زمی زاد

وازشعر پارسی من گویم

ازان جادوانه دو چشم سیه	دلم جاودانه عدیل عنا است

بیان مقلوب کل این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر در همه حروف کلمه باید از اول تا اخر مثالش از الفاظ مفرد تازی سیل لیس تاریخ حرات و از الفاظ مفرد پارسی کس سک شیر ریش و از نثر تازی کلفه بحر و حباب جنب مثالش از نثر پارسی یارب مرا آرام ده و از شعر تازی من میگویم

حسامک منه للاحباب فتح	ورمحک منه للاعداء حتف

و از شعر پارسی عنصری گوید

گنج اندرش ساخته خواسته	کجک اندرش لشکر آراسته

وامیر علی نوری کشش گوید او علی سینا را

میرک سینات یک چابک برنا	هر چه بگوید ظریف گوید و زیبا
تیس کریم در شناسی زود بخوان با	شگونه میرک سینا

مقلوب

مجنح مقلوب مجنح همین مقلوب کل است الا آنکه دو کلمه که در نشان این صنعت نگاه داشته‌اند یکی باول بیت باشد و یکی باخر بیت مثالش از شعر تازی شاعر گوید

ساق هذا الشاعر الحین سار حتی القوم فالهم	الی من قلبه قاس علینا اجل راس

واز شعر پارسی سنائی راست

ابدا ابد [illegible]	نماید به [illegible] او با

و باشد که در اول و آخر همه مصراعی نگاه داشته‌اند مثالش شاعر گوید

زان دو جادو نرگس مخمور ناخوش ناز	زار و گریان دعنوانم همه روز دراز

واین صنعت مجنح را مطرف نیز خوانند **بیان صنعت مستوی** این صنعت چنان باشد که اگر در نثر الفاظی مرکب یا در شعر یک مصراع یا یک بیت تمام چنان باشد که هم راست توان خواند و هم باژگونه مثالش از قرآن مجید کل فی فلک و دیگر ربک فکبر و از شعر تازی ساکب کاس مثال دیگر عقرب تحت برقع بکل فهل دکل و از شعر پارسی دارم همه مراد مثال دیگر جام تمساح و از شعر

تازی

ارانا ...	...

و دیگر

...	...

و از شعر پارسی شاعر گوید

زیر کاکب ...	دیگر شو ...

مثال دیگر

کلام ...	...

و دیگر

ز آتشم درمان دردم گرم باز	ز آبی مرکم درد نامردم شماز

دیگر ادیب نطنزی گوید

نطنز اندر خش خرد باز نطنز	نطنزم ر نطنزم ر نطنزم ر نطنز

انواع ردّ العجز علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای پسندیده در باب ملاعبت ردّ العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را و این را شعرای پارسی مطابق و مصدّر خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر باول سخن منثور یا باول بیت لفظی گوید و باخر همان لفظ باز آرد و این صنعت شش نوع است بیان نوع اول از ردّ العجز علی الصدر این نوع چنان باشد که آن لفظ که در اول آورده بود و آخر همان لفظ بعینه صورت و معنی بی هیچ تغیر و تفاوت باز آرد و مثالش از شعر تازی طلب تکلّهم فقلب بالطلب و نهب بالهم و نهب بالنهب و دیگر التحلیة ترک التحیة و مثال دیگر القتل انفی للقتل و از شعر پارسی گوهرشناس داند قدر گوهر و از شعر پارسی شاعر گوید

سکران سکر هوی و سکر مدامة	انّی یفیق فتی به سکران

و مثال دیگر ادیب ترک گوید

تمتّ بسلیمی ان اموت صبابة	واهون شیئ عندنا ما تمنّت

و دیگر شاعر گوید

سریع الی ابن العم یشتم عرضه	ولیس الی داعی الندی بسریع

و از شعر پارسی عنصری گوید

عصا بر گرفتن معجزه بود	همی اژدها کرد باید عصا

و مرا قصیده ایست از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته‌ام و اینجا چند از آن بیاورم

قرار از دل من ربود آن نگار	بدان عنبرین طره تابدار
نگارست رخساره من بخون	ز هجران رخساره آن نگار
خمارست در سر مرا بی شراب	در اندوه آن نرگس پرخمار
کنار من از دست باشد تهی	مرا پر شد از خون دیده کنار

شمار غم او ندانم از آنکه	برون شد غم او ز حد شمار

بیان نوع دوم از رد العجز علی الصدر این صنعت هم چنین است الا آنکه یک لفظ که باول گفته شده باشد بآخر همان باز آورده شود بصورت اما بمعنی مختلف و این صنعت بحقیقت تجنیس تام است اما چون از آن دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز از حساب رد العجز علی الصدر شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریفتر است و نکوتر مثالش از شعر تازی کافر النعمة کا الکافر و دیگر سائل اللئیم یرجع و دمعه سائل و از شعر پارسی داد یافت [illegible]

و از شعر تازی مو صلی گوید

لیال من تجنیها المنایا	دموعی من تجلیها اللیالی

و دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید

ذوائب سود کالعناقید ارسلت	فمن اجلها منا النفوس ذوائب

و هم او گوید

و نشری جمیل الذکر فی طلب العلی	و نشری بسیوف الهند من شرف النقر

بالکری

و تجری فی شری الحمد علی شاکلة النجر	و نشری بجمیل الصنع ذکر طیب النشر

و از شعر پارسی رهی گوید

هوای تر از آن گزیدم بعالم	که یا کرده ترا ز رشک هوائی
گرآئی و احوال چاکر ببینی	کنی رحم و در وقت من گرائی
چرا گاه من بود شیرین لباش	چرائی تو از من رسیده چرائی

و ابو الفرج رونی گوید

به یمین تو ملک داده یسار	به یسار تو عدل خورده یمین

بیان نوع سیوم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه بصورت و معنی که در عجز بیت خواهد بود در حشو مصراع اول بیارند در صدر مثالش از شعر تازی

شاعر گوید

اما القبور فانها مأنوسة	بجوار قبرک والدیار قبور

و من میگویم

لقد حاز اقسام الفضایل کلها	فامسی وحیدا فی فنون الفضایل

و از شعر پارسی شاعر گوید

همه عشق او انجمن کرد من	همه نیکوئی کرد او انجمن

و دیگر

اگر بتگر چنین بت کرد نگارد	مریزاد آن خجسته دست بتگر
وگر آزر چو تو دانست کردن	درود از جان من بر جان آزر

بیان نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این نوع همچنان است که نوع سیوم الا
آنکه معنی آن لفظ که در آخر است مغایر باشد که در حشو مثالش از شعر تازی

ثعالبی گوید

واذا البلابل افصحت بلغاتها	فانف البلابل باحتساء بلابل

بلابل که در مصراع اول است جمع بلبل است و بلابل که در عجز است جمع بلبله است

و از شعر پارسی من میگویم

گر بما بده داد من از فلک	چو آید دو تو را هر چه بایست داد

بیان نوع پنجم از رد العجز علی الصدر و این نوع چنان است که در اول و آخر دو لفظ

آورده شود که هر دو از یک کلمه یعنی هر دو مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در
صیغه ایشان اندک مایه تفاوت باشد و آن دو قسم است اول آنکه
یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز دوم آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد
و یک لفظ در عجز مثال قسم اول از قرآن استغفروا ربکم انه کان غفارا

و از شعر تازی شاعر گوید

دهتْ عزماتک لما کبرت	دهاکان من شانها ان تهی

و از شعر پارسی من میگویم

بیازردی مرا بی هیچ حجت	ز من هرگز تو را نابوده آزار

مثال قسم دوم از قرآن مجید ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا
منهم ما کانوا به یستهزءون و دیگر ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد
خاب من افتری و دیگر انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات
واکبر تفضیلا و از قول نبی من عقبت لغته لعنه الله من عقبه و از شعر تازی ابو تمام
گوید

وَمَنْ أَلَمَّ بِهَا فَقَالَ سَلَامُ   كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

و دیگر ابو فراس گوید

دما ان شئت من کرم ولکن   لقیت من الاحبة ما اشابا

و ابو الفتح البستی گوید و درین قطعه هر دو قسم جمع است

یا غالب الناس بعده و انه   انت علی التحقیق مغلوب
نبئک اهل الفضل قد دلنی   انک مغشوش و مثلوب

و از شاعر پارسی سر زده

امیرا گر مرا معزول کردی   سر انجام همه عمال عزل است
بتوقیع تو ایمن بودم از عزل   ندانستم که توقیع تو هزل است

غرض ازین قطعه بیت اول است و دیگر عنصری گوید

تا جهان بوده است کس بر باد ننشانده است مشک   زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان کند

بیان نوع ششم از رد العجز علی الصدر این نوع چنان است که نوع پنجم الا آنکه از دو لفظ که در اول و آخر آورده شود از کلمه تجنیس هما مشتق نباشد و در اصل معنی مختلف

باشند و این نیز دو قسم است مثال قسم اول از قران مجید قال انی لعملکم من القالین لفظ قال که در اول آمده است از قول مشتق است و معنی او گفتن باشد و قالین که در آخر آمده است از قلی مشتق است و معنی آن دشمن داشتن باشد

و از شعر تازی شاعر گوید

ضرائب ابدعتها فی السماح   فلسنا نری لک فیها ضریبا

و از شعر پارسی من میگویم

نالم از عشق آن صنم شب و روز   و نیک از ناله گشته ام چون نال

و مثال قسم دویم از قران مجید و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نأی بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض و دیگر فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و از شعر تازی ابو فراس گوید

سحائبنا الحراب غیر انا   اذا جاءت سحائبنا الحرابا

و از شعر پارسی عنصری گوید

گرت زمانه بدانند نظر شاید از آنکه   تو از خدای رحمت زمانه را نظری

المتضاد بپارسی ضد انگیختن باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر
در نثر یا در نظم الفاظی آورد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و نور و ظلمت
و درشت و نرم و سیاه و سپید و این را خلیل ابن احمد مطابقه خوانده است
مثالش از قرآن مجید فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری
واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری در اینجا عطا و بخل و تصدیق بالحسنی
و تکذیب و یسر و عسر جمع است و هر یک از این الفاظ ضد قرین خویش است
مثال دیگر قل اللهم مالک الملک الی قوله وترزق من تشاء بغیر حساب
و دیگر ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب و دیگر من یهدی الله فهو المهتد
ومن یضلل الله فلا هادی له و از این نوع در قرآن مجید بسیار است و مثالش
از قول پیغمبر انکم لتقلون عند الفزع وتکثرون عند الطمع و دیگر از قول نبی ص
روایت می کنند که او را گفتند فلان علم افسون نیکو داند فرمود علم لا ینفع وجهل
لا یضر و از سخن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ان اعظم الذنوب
ما صغر عند صاحبه و از سخن حسن بصری که او را گفتند افراط مکن در ترسانیدن

خلق

خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر ممن امنک حتی تبلغ الخوف
و از شعر تازی شاعر گوید

رمی الحدثان نسوة آل حرب	بمقدار سمدن له سمودا
فرد شعورهن السود بیضا	ورد وجوههن البیض سودا

دیگر تازی گوید و بغایت خوب

ازورهم وسواد اللیل یشفع لی	وانثنی وبیاض الصبح یغری بی

و این شعر گوید

یا رب مبکیة فی طی مضحکة	ورب مؤلمة فی طی لذات

و آوردن چهار طبع در یک بیت هم از این نوع است که من گویم در قطعه

سقی برخ سعیت نافعا کل مکرة	ومن نحو الی فج ابدی سحابها
دیارا اذا ما حلها الحمر ساعة	اذنته الامانی بعد طول اجتنابها
الست تغنی حین فارقت ارضها	نوایب یودنی الیم عذابها
جحو لی برنگی ماء وما خمر تلی	اذا الریح جاءتنی بریا ترابها

وازشعر پارسی قمری گوید

پدیدارست عدل ظلم پنهان	مخالف اندک و ناصح فراوان

و دیگر من میگویم

دلی را از فراق تو سازنده آیی	عدو را از خلاف تو سوزنده ناری

و هم من میگویم

از آب در خنجر آتش پیکر تو	چون باد گشته دشمن ملک تو خاکسار

و مسعود سعد گوید

ای سرو و گرم صرح کشیده	شیرین و تلخ دهر چشیده

الاعنات بپارسی اعنات در کاری سخت افکندن بود و چون شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را تکلف کند که بر او واجب و لازم نباشد و سخن بی آن چیز درست و تمام باشد چنان که در آخر اسجاع یا در ابیات پیش از حرف روی یا ردیف حرفی را التزام کند و اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض ازین آرایش سخن بود چون تا و کتاب و عتاب و ثقاف رقم دانیم که اگر در قوافی

تا و کتاب و صواب آرد هم روا بود و با رقم علم هم چنین اما نگاه داشتن امثال این تا و رقاف سخن را آراسته تر و زیبا تر گرداند مثالش از قران مجید فاما اليتيم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر واز قول نبی اللهم بك احاول وبك اصاول واز قول نبی اذا استشاط السلطان تسلط الشيطان و دیگر شر ما في الرجل شح هالع وجبن خالع و دیگر الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف زر غبا تزدد حبا واز سخن فصحا و جهابذه فضلا عجم واز شعر تازی يقولون في البستان للعين راحة

وفي الخمر والماء الذي غير آسن	اذا شئت ان تلقى المحاسن كلها
ففي وجه من تهوى جميع المحاسن	و دیگر من گویم عبد الواسع را

هو المعز

تعرف الانام الغر عبد الواسع	من كل علم بالانام الواسع
وتعاله رفيع القدر رايت مجده	متصدرا فوق الرفيع التاسع
هو مخصل الامال ابناء المنى	بردونه من كل قطر شاسع

تا ضرّ من تجمیه حزن شتاته	کنعاث احداث الزمان اللاقح

و ابو العلای معرّی را کتابیست موسوم بلزوم ما لا یلزم و هر شعری که در آنجا آورده است جمله بلزوم ما لا یلزم است و از شعر پارسی مسعود رازی میگوید

از بسکه تو در هند و در ایران زدی تیغ	و ز بسکه ازین هر دو زمین ریخته خون
زین هر دو زمین هر چه گیا رسته تا حشر	پیچش همه روین بود و شاخ طبرخون

مثال دیگر میگوییم

سهم تو بر زمین کشیده سپاه	قدر تو بر فلک نهاده قدم
ناصح ملک تو قرین طرب	کاشح صدر تو ندیم ندم

تضمین المزدوج این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه صدر و سجع و قوافی نگاه داشته باشد و شرائط آن بجای آورده در اثنای قرینها و در اثنای ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار برد مثالش از کلام خدای عزّ و جلّ وجئتک من سبإ بنبإ یقین و از قول نبی ص المؤمنون هیّنون لیّنون و دیگر المؤمن رعب و لعب و از سخن بلغا زیّن بعلمه الخضم و بجده الاشم زانه و فاق فضله

الباهر و حسبه الطاهر اقرانه و درین دو قرینه زانه و اقرانه که باخر هر یک افتاده است سجعه و اعتماد قرینها بر آن است و از لفظهای سبق الا و اخر که در اثنا هر دو قرینه افتاده است چون علمه الخضم و جده الاشم و چون فضله الباهر و حسبه الطاهر مزدوج و این مزدوج از جهت زیادت آرایش است و صدر و اعجاز اصلی بدان حاجت نیست و از شعر پارسی فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده معروف و بحمد بسیار شکاری حضرت و طاعت داری دولت موصوفست و از شعر تازی در مرثیه صاحب اسمعیل بن عباد گفته اند

بعده	مضی الصاحب الکافی و لم یبق بعده	کریم یروّی الارض فیض غمامه
	فقدناه لمّا تمّ و اعتمّ بالعلی	کذاک خسوف البدر عند تمامه

غرض لفظ تم و اعتم است ازین قطعه که مزدوجند و دیگر میگوییم

	فتی و رسم الوهب و النهب فی العلا	و هذان وقت اللطف و العنف دأبه
العفاة	ففی اللطف ارزاق هباته	و فی العنف اعمار العداة نهابه

غرض ازین مثالها وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجند و از

شعر پارسی فرخی سجزی گوید

چو چین قرطه بهم بشکسته جعد سیاه	چو حلقه‌های زره بر گره دو زلف دو ماه

و دیگر شاعر گوید

ز دینار گون پیکر بر سفینه	زمین گشته زرین و سیمین سما

و دیگر

هزاران چنبر از عنبر بروی روز بر بندد	غرض زین هیچهای پارسی زره و گره و چنبر

و عنبر و شید و سپید است که همه مذکور و چند در اثنای ابیات افتاده است

الاستعاره

معنی استعاره چیزی بعاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد
که لفظی را معنی بود حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ از آن معنی حقیقی نقل کند
و بجای دیگر بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت در همه زبانها است
و لغات خوب است و چون استعارت لعینه نباشد و مطبوع بود و سخن را
از و آرایش تمام حاصل آید مثالش از قرآن مجید واخفض لهما جناح الذل
من الرحمة مثال دیگر واشتعل الرأس شیبا و مثال دیگر فاذاقها الله لباس

الی

الجوع والخوف و مثال دیگر از قول نبی الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و فصیح
است عمرو بن العاص بن وائل السهمی را از خطبه در مدح عمر بن الخطاب
و آن فصل جمله استعاره است و بغایت خوبست و فصیح و فصل
این است ان ابن حنتمة لعجبت له الدنیا مخها و ألقت الیه افلاذ
کبدها و ألقت له محبتها و اطعمته شحمها و امطرت له جودا سالت شعابها
و دفعت فی محاقها فمص منها مصا و قمص منها قمصا و جانب غمرتها
و مشی فی ضحضاحها و ما ابتلت قدماه الا کذلک ایها الناس قالوا نعم
و مثال دیگر از نثر پارسی دبیران نویسند باید که سایه شفقت بر سر فلان گسترانند
و دامن عفو بر گناهان او پوشانند و مثالش از شعر تازی شاعر گوید

و من العجائب بیض سیوفنا	تلد المنایا السود و هی ذکور

و مثال دیگر ابیوردی گوید

و بیضان صدق تصدرون عن الوغی	و اید بها المنایا دامیات الاظافر
فما جئتم احد من المجتنین من العلی	تصدرون العوالی او فروع المنابر

اتی

ومثالش از شعر پارسی مسعود سعد گوید

محنت را همی فزوده شد بر ... با عطا را همی برآمد دم
آخر این روزگار ناقص دون ... لکدی زد کمال را محکم
شد ز مردم تهی کنار جهان ... خاک را زین شد هنوز شکم

ومثال دیگر خاک عمل از عنبر مغرولی به حسن المطلع این صنعت
چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده مصنوع و مطبوع
گوید و لفظ لطیف و معنی بدیع آورد و از کلامی که بفال نیک ناشد احتراز
کند چنانکه سمع را از شنودن آن راحت آید و طبع را از دریافتن آن
نشاط افزاید مثالش از شعر تازی متنبی گوید

المجد عوفی اذ عوفیت والکرم ... وزال عنک الی اعدائک الالم

ومثال دیگر انوری گوید

تحیة مزن بات تقراها الرعد ... علی منزل حرّبت به ذیلها دعد

ومثال دیگر مسعود سعد گوید

ثق بالحمام فعنده میمون ... ابدا وقل للنصر کن فیکون

ومرا خواجه امام بهاء الدین ابو محمد حرفی حکایت کرد که شبل الدوله
بکرمان رفت نزد صاحب بکر بن العلاء در مدح او قصیده گفت مطلعش
چنین است

وع الیس ثورح عرض الفلا ... الی ابن العلاء والا فلا

چون بکر بن العلاء بوقت انشاد این یک بیت شنید شبل الدوله را
گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکاری را فرمود تا هزار
دینار بیاورد و به شبل الدوله داد آنگه گفت اگر ابیات این قصیده
چنین است که هر بیت را جایزه هزار دینار است در خزینه چندین زر نیست
حسن مطلع را در نزد ممدوح کریم چندین اثر است ومثالش از شعر پارسی
ابو الفرج رونی گوید

ز ترتیب ملک وقاعده دین و رسم داد ... عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

دو دیگر من همی گویم

ای غزنوی کوس درگوش تو بانگ ارغنون	چرخ خام از گرد خنگ گنبد پیروزه گون

ومثال دیگر من گویم

شکر خدایرا که تابنده آسمان	آمد بسته جلالت خدایگان

ومثال دیگر هم من گویم

ای لب تو گونه سراب گرفته	وعده تو عادت سراب گرفته

ومثال دیگر معزی گوید

ای تازه تر از برگ گل تازه بسبز بر	پرورده تورا خازن فردوس ببر بر

حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا معنی دیگر که شعر را بدان نسبت کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده نزدوران سلاست لفظ و لطافت معنی نگاه دارد و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است مثالش از شعر تازی متنبی گوید

نُوَدِّعُهُم والبَینُ فِینا کَأَنَّهُ	قَنا ابنِ أَبِی الهَیجاءِ فِی قَلبِ فَیلَقِ

ومثال دیگر معزی گوید

مَرَرتُ بِناعِن رِزقِها فَقُلتُ لَها	مِن أَینَ جانَسَ هذا الشّادِنَ العَرَبا
فَاستَضحَکَت ثُمَّ قالَت کَالمُغِیثِ یُری	لَیثَ الشَّری وَهُوَ مِن عِجلٍ إِذا انتَسَبا

ومثالش از شعر پارسی عنصری گوید

گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست	اندی که سرخ باشد روی خدایگان

و بیشتر تخلصات عنصری نیکوست و او درین معنی بر پارسیان راجحان بوده است که متنبی بر تازیان امثال دیگر کمال گوید و از ضعف قلم بمدح محمد خند وین تخلص کمالی بغایت خوبست و اعتقاد من آن است که هیچ کس از عرب و عجم به ازین تخلص نکرده است این از کارهای کمالی بدیعت و بیت این است

رخ تیره سر بریده نگون سار و اشکبار	گوید که نوک خامه دستور کشورم

و مثال دیگر من میگویم

گرفت دیده باشد در صلابی تو	لبان کف خداوند گوهر افشانی

حسن مطلع این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول شعر را نیکو گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند چه در مطلع جد نزدیکی بسمع شنونده بیت

اضرا گر خوش بود لذت آن نماید و زینها سابق هر چند ناخوش بوده باشد
نسیاً منسیا شود مثالش از شعر تازی متنبی گوید

قد شرّف الله ارضاً انت ساکنها	و شرّف الناس اذ سوّاک انسانا

مثال دیگر غزی گوید

بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله	و هذا دعاء للبریة شامل

و مثال از شعر پارسی مسعود سعد گوید

تا دهد باغ و راغ را هر سال	بربیع و خریف زینت حور
زلف شاهسپرم و روی سمن	چشم بادام و دیده انگور
باد عیشت بخرمی موصوف	باد روزت بفرخی مذکور
روزگارت رهی و بخت غلام	فلکت بنده و جهان مأمور
زاد دولت ترا توقیع	زاده دولت ترا منشور
ز تو تازه خزان تو چو بهار	خوش و خرم رواح تو چو بکور

واین دعا را که تا فلان باشد تو فلان باشی شعرای پارسی آن را دعای تأبید

مثال دیگر من گویم

مباد واصل در تو چمن که نارد تا که محشر	نه ممدوحی جهان چون تو نه مدحی فلک چون من

و مثال دیگر هم من میگویم

پای تو اندر رکاب عز و مجد بست	دست زمانه ترا رکاب گرفته

حسن الطلب این صفت چنان باشد که شاعر در چیزی از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریقی شیرین و در شعر سبب الفاظ و معنی نیکو شده و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و مثالش از شعر تازی متنبی گوید

اَبا المسک هل فی الکأس فضل اناله	فانی اغنّی منذ حین و تشرب

درین بیت هر چه از خصایص حسن طلب است جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی خوب و هم اسلوب عذب الا آنکه در تعظیم ممدوح قاصر است و

مثال دیگر هم متنبی گوید

و فی النفس حاجات و فیک فطانة	سکوتی بیان عندها و خطاب

و مثالش از شعر پارسی

هنر بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر	زمین غزنیم و شاه جهان غریب نواز

و مثال دیگر ابو المعانی رازی گوید

نوای من همه چون زمانه باشد از آنک	همی نگردد از کار من زمانه بنوا
چه چیز باشد از آن خوبتر که همت تو	ز نکبه گر رهاند زمانه را و مرا

مراعات النظیر و این صنعت را تناسب نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر در بیتی چیزهائی جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله مثالش از شعر تازی شاعر گوید

أَخَا الفَوارِسِ لَو رَأَيتَ مَواقِفي	وَالخَيلُ مِن تَحتِ الفَوارِسِ تَنحِطُ
لَقَرَأتَ مِنها ما تَخُطُّ يَدُ الوَغَى	وَالبِيضُ تَشكُلُ وَالأَسِنَّةُ تَنقُطُ

در بیت اول میان موقف و ضرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسبند و نظیر یکدیگرند و در بیت دوم میان قراءت و خط و شکل و نقطه و میان وغی و بیض و اسنه جمع کرده است و همه متناسب و متقاربند و این دو بیت از حد اعجاب بیرون رفته است و در اعجاز در آمده مثالش از شعر پارسی ابو المعانی

ابو المعالی

رازی گوید

از رشک همی تیر زند نرگس چشمت	زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر

و مثال دیگر من میگویم ز خویشتن ستودن نوعی از رعونت باشد **رباعی**

چون فندق مهر تو دهانم در بست	بار غم تو چو جوز پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست	در پسته دلم چو مغز در پسته نشست

درین دو بیت چهار میوه متناسبند و چهار عضو همچنین و کم شعری باشد از عرب و عجم که ازین صنعت خالی باشد اما در درجات حسن متفاوت است **المدح الموجه** پارسی موجه دو روی باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده بستاید چنانکه صفتی دیگر از صفات حمیده را در آن ستایش یاد کرده شود و او را بدو درجه مدح حاصل آید مثالش از شعر تازی متنبی گوید

نَهَبتَ مِنَ الأَعمارِ ما لَو حَوَيتَهُ	لَهُنِّئَتِ الدُّنيا بِأَنَّكَ خالِدُ

در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن اعدا ستوده است و در آخر بکمال زیرکی و شرف چه گفته است که دنیا را بدوام تو اندر تهنیت کردی

نگفته است که ترا دوام در دنیا بودن تهنیت کردندی و ابن جنی گوید اگر متنبی
سیف الدوله را جز بدین یک بیت نستوده است بسنده است سیف الدوله را
فخری که هرگز روزگار آن را کهنه نگرداند و هم متنبی گوید

عمر العدو اذا لاقاه في رهج	اقل من عمره ما يحوي اذا وهبا

در اول بیت مدحت بفرط شجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت و مثالش از شعر تازی دیگر

تشرق تيجانه بغرته	اشراق الفاظه بمعناها

و در اول بیت مدح است بصباحت و در آخر مدحت بفصاحت مثالش از شعر
پارسی من میگویم

آن کند تیغ تو بجان عدو	که کند جود تو بکان گهر

مثال دیگر

ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانک	گسست نتوان از نام دشمنت نفرین

المحتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که دو معنی را احتمال کند مدح و هجو محتمل باشد مثالش از شعر تازی

جواب

جواب الدوله در کتاب خود آورده که وزیری بود یک چشم عمرو نام یکی از اهل ظرفاء
اهل فضل او را گفت که اگر تو مرا قبایی دوزی که کس نداند که آن قبا است یا جبه
من ترا بیتی گویم که کس نداند که مدحت یا هجو عمرو آن قبا را بدوخت مرد ظریف بر آن قبا

خاط لي عمرو قباء	ليت عينيه سواء

در بین بیت هر دو چشم عمرو را یکسان خواسته که کس نداند در کوری یکسان خواسته
یا در بینائی و هر دو معنی را محتمل است مثالش از شعر پارسی عنصری میگوید

ای ربه خوبان جهان بر سر چک	پیش دهنت ذره بماند جز چک

ظاهر آنست که از سر چک سر چکاو خواسته و محتمل الضدین مصراع دوم است
مثال دیگر من گویم

ای خواجه صفا شود ز رادی تو ظلم	با طلعت تو سور نماید ماتم

مثال دیگر

روسپی را محتسب داند زدن	شاد باش ای روسپی زن محتسب

ما یشبه المدح بالذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی را

تو کند و مقرر گرداند تا در مناسبت و مجانست چیزی بفزاید و وجهی که شنونده که بگو
گو هیچ دانچه باز خواهد گشت مثالش هم از تازی هم بحار العلم الا انهم جبال
الحلم و مثالش از پارسی فلان مرد فصیح است جز آنکه خط نیکو دارد و مثالش

از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید

ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم	بهن فلول من قراع الکتائب

و مثال دیگر نابغه جعده میگوید

فتی کملت اعراقه غیر انه	جواد فلا یبقی من المال باقیا

و مثال دیگر بدیع همدانی گوید این بیت درین صنعت نهایت بدیع است و من
این بیت را در بلخ در پیش غزنی شاعر خواندم و یک هفته یا زیاده در آن
تامل این بکوبید عاقبت الامر اعتراف کرد و گفت هرگز کس پیش از بدیع
همدانی چنین چیزی نگفته است و بعد از او نخواهد گفت و بیت این است

هو البدر الا انه البحر زاخرا	سوی انه الضرغام لکنه الوبل

و مثال از شعر پارسی قیصری گوید

همی نفیر تو نازند دوستان لیکن	به بی نظیری تو دوستان همه اقرار

و مثال دیگر دقیقی گوید

زلف کوژ و لیکن بغمه و قامت راست	به تن درست و لیکن ز چشمکان بیمار

مثال دیگر من میگویم

تو را پیشه عدل است لیکن بجود	کند دست تو بر خزاین ستم

الالتفات این صنعت نزد بعضی از اهل علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه رفته اند
یا از مغایبه بمخاطبه و هر دو گونه در قرآن مجید است اما از مخاطبه بمغایبه رفتن حتی
اذا کنتم فی الفلک وجرین بهم بریح طیبة و از مغایبه بمخاطبه رفتن مالک
یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و اگر مغایبه متکلم رفته شود همان بود قال عز
من قائل والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه و بعضی گفته اند که التفات
آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم بر عقب او بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی
دیگر بدان معنی که تمام کرده باشد الا الصریح لفظ دالما بکتابت مثالش از قرآن
مجید و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مثالش از نثر فصحا عجم

الشعر ظهري والقفر من قاصمات الظهر و مثالش از شعر پارسی نیکوئی باید در جهان
چیست بهتر از نیکی و مثالش از شعر تازی حریری گوید

اذا بدت الخيام بذي طلوح	سقيت الغيث ايتها الخيام
اتنسى يوم تصقل عارضيها	بفرع بشامة سقي البشام

و درین هر دو بیت التفات است و مثال دیگر ابو تمام گوید

وانجدتم من بعد اتهام داركم	فيا دمع انجدني على ساكني نجد

و مثال دیگر حریری گوید

طرب الحمام بذي الاراك فشاقني	لازلت في علل و ايك ناضر

مثالش از شعر پارسی منجیک گوید

مارا جگر بتیر فراق تو خسته شد	ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

مثال دیگر

کاشکی من از تو برستمی بسلامت	ای فسوسا کجا توانم رستن

الایهام تازی ایهام بگمان افکندن باشد و این صنعت را نیز تخییل خوانند و این چنان

بود که دبیر یا شاعر در نظم یا نثر الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی باشد یکی معنی
قریب و دیگری غریب چون سامع آن الفاظ بشنود خاطرش بمعنی قریب
رود و مراد خود از آن الفاظ معنی غریب باشد مثالش از شعر تازی حریری در مقامات
آورده است لم يزل اهلي و بعلي يحلون الصدر و يسيرون القلب و يمطون الظهر
و يولون اليد فلما اردى الدهر الاعضاد و فجع بالجوارح الاكباد و انقلب ظهرا لبطن
نبا الناظر و جفا الحاجب و ذهبت العين و فقدت الراحة و صلد الزند و وهت
اليمين و بانت المرافق و لم يبق لنا ثنية ولا ناب این همه اسما که درین فصل است
چون سامع بشنود خاطرش باعضا و اطراف حیوان رود و مراد خود ازین چیزهای
دیگر است و مثالش از شعر پارسی حکایت کنند که ابو علی سینا روزی در بام نشسته
بود روستائی بر گذشت بره بهائی بر دوش گرفته ابو علی بپرسید که این
بره چند روستائی گفت یکدینار ابو علی گفت بره آنجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی
تا بهای بره بسانم روستائی ابو علی را بشناخت و گفت تو حکیم عالمی چه بایدت
ندانی که بره که در مقابله ترازو باشد تا بهای بره نسنجی بره بخانه نبری ابو علی را از حسن

جواب آن روستائی عجب آمد واورا اضعاف آنچه بهاء بره بود بداد اکنون
در کمال لطافت این سخن باید نگریست حالی خاطر مردم بره رود که جانوریست
ونرا زرد که بدان سیم وزر بخشد مراد روستائی خود برج حملست وبرج میزان
چه این هردو در فلک برابر یکدیگرند ودر روستائی نادره گفته است از جنس علم
حکما ولائق بحال او وعلی ومثالش از شعر تازی ابو العلی گوید

اذا صدق الجد افتری العم للفتی	مکارم لا تکری وان کذب الخال

هرکه الفاظ جد وعم وخال که در بیت است بشنود حالی خاطرش باقارب
رود ومراد ازین جمله چیزهای دیگر است ومثال دیگر شاعر گوید

تمشی بسهم رشها الکحل لم یکتحل	ظواهر جلدی وهو فی القلب جارحی
رمی الله فی عینی بثینة بالقذی	وفی الغر من انیابها بالقوادح

غرض ازین قطعه الفاظ چشم است ومراد از انیاب وقوادح نه این معانی
معروفست که باعضا تعلق دارد بل چیزهای دیگر است مثال دیگر مسعود سعد گوید

ولیل کأن الشمس ضلت ممرها	ولیس لها نحو المشارق مرجع

نظرت

نظرت الیه والظلام کأنه	علی العین غربان من الجو وقع
فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی	من الهم منجاة وفی الصبر مفزع
اری ذنب السرحان فی الجو ساطعا	فهل ممکن ان الغزالة تطلع

غرض ازین قطعه هم بیت آخر است چه هرکه لفظ ذنب سرحان وغزاله بشنود خاطرش
بدم گرگ وآهو بره رود ومراد ازین هردو خود چیزهای دیگر است ومثال دیگر شاعر گوید

انی رایت عجیبا فی محلتکم	شیخا وجاریة فی بطن عصفور

ومثال از شعر پارسی

من ز قاضی یسار می جستم	او ز زر بیکی نمود وداد یمین

هرکه یسار ویمین بشنود پندارد که دست راست وچپ است وشاعر
خود از یسار زر خواسته خواسته است وازیمین سوگند ومثال دیگر فرموده اند

ای سرو بنده پیش بالای تو پست	در شاخ تو آویخته ام برگت هست

درین بیت در پهلوی شاخ برگ گفته است مردم پندارند برگ درخت میخواهد
واو خود از برگ آن خواسته است که بمعنی عدت وبابت است ومن وفقی بر بدو دم

اسنادی شاعر پیوسته بدین بودی و هرچه گفتی برین عرضه کردی و اصلاح
فا دان پرسیدی روزی در بازار از پسری طباخ بر او بگذشت و او را بچشم خوش
آمد این بیت بگفت بیت آن کودک طباخ بدان چندین نان • بار لبی همی بدارد
مهمان • حالی بیاید در بام گفت و از من نام این صنعت بپرسید او را جواب گفتم
عوض لفظ لبی است که چون مردم بشنوند پندارند که از آن لب نان خواسته است
و مراد او لب کودک است اشارتی را امثال این صنعت بسیار در اشعار و در راه
طبع نه از راه علم **التشبیهات** پارسی تشبیه مانند کردن بود و این صنعت چنان بود که دبیر
یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات و اهل لغت آن چیز را که بدو مانند
کنند مشبه به خوانند و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد که از عکس کرده
شود و مشبه را مشبه به مانند کرده آید سخن درست بود و معنی راست و تشبیه صواب
چون زلف به شب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب
که اگر نعل اسب را بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن
نباشد باری باید که مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان و مشبه به نیز حاصل باشد

و البته نیکو و پسندیده نبود حیث آنچه جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند چیزی را تشبیه کردن
بچیزی که در وهم و خیال موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای
مشکین که شعله را بامواج زرین تشبیه کنند و هرگز نه دریای مشکین موجود است
و نه موج زرین و اهل روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیهات ازرقی مفتون
و معجب شده‌اند و در شعر او همه تشبیهات ازین جنس است و هیچ جا بکار نیاید
و درین باب تشبیه را در کتب صنعت شعر هشت قسم آورده‌اند تشبیه مطلق تشبیه مشروط
تشبیه کنایت تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل **بیان تشبیه مطلق**
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند بادات تشبیه بی
شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و ادات تشبیه در عربیت کاف است و مثل و کأنّ
و یشابه و هرچه بدین معانی نزدیک باشد و در پارسی چون و مانند و گویا و پنداری
و آنچه بدین ماند و مثالش از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و مثال دیگر از قرآن مجید کفروا بربهم اعمالهم
کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف و مثال دیگر هم از قرآن مجید

والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم ومثال دیگر وله الجوار المنشآت
في البحر كالأعلام ومثال دیگر كأنهم أعجاز نخل خاوية فهل ترى لهم من باقية
ومثال دیگر مثل الذين اتخذوا من دون الله أولياء كمثل العنكبوت اتخذت
بيتا وإن أوهن البيوت لبيت العنكبوت لو كانوا يعلمون و صاحب اشتقاق
علی بن عیسی در اعجاز قران کتابی ساخته است و در آنجا جمله تشبیهات که
در قران مجید است بیاورده و بر دقایق حسن و غوامض لطف آن تنبیه کرده و اینقدر
که اینجا آورده شد این مختصر را تمام است و مثالش از کلام رسول صلعم اصحابی
كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم ومثال دیگر الناس سواسية كأسنان المشط ومثال
دیگر از سخن مترسلان هو كالليث يوم نزاله وكالغيث يوم نواله ومثال دیگر
أوجههم كالبدور الزاهرة وأكفهم كالبحور الزاخرة و این بابی فراخ و پهن است
و در تازی و پارسی عده و نهایت ندارد و مثال دیگر از شعر تازی بحتری گوید

كأنما يبسم عن لؤلؤ	منضد أو برد أو أقاح

مثال دیگر صاحب عجائب گوید در تشبیه ابیاتی که بعضی از دوستان نزد او فرستاده بود

بلی

أتتني بالآس أبياته	تعلل روحي بروح الجنان
كبرد الشراب وبرد الشباب	وظل الأماني ونيل الأمان
وعهد الصبي ونسيم الصبا	وصفو الدنان ورجع القيان

ومثال دیگر ابو عثمان خالدی گوید

في اللون م

وليلة ليلاء كلون المفرق	كأنما نجومها في مغرب ومشرق
دراهم منثورة على بساط أزرق	ومثال دیگر از ابی شاهپور گوید
رفعت إلى النجم كأسها	كالشمس قبلها القمر

مثالش از شعر پارسی رودکی گوید

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی	و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

مثال دیگر عمعق گوید

جهان چو چشم نگاران خرگهی گردد	چو از خمار شبانه نشاط خواب کنند

مثال دیگر ابو الفرج رونی گوید

شاخ امرود گوئی و امرود	دسته گرنا و طنبور است

مثال دیگر من گویم

رمح و حسام تو چو قلم بدسگال را	سینه همی شکافد و گردن همی زند

بیان تشبیه مشروط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بشرط گوید اگر چنین بودی چنین بودی مثالش از شعر تازی لا شبه وجهه بدر الا انه البشر الا بالعبد المقبل لو کان البدر یبقی ماتیته و تتدوم محاسنه مثال دیگر هو کالبدر فی ارتفاع قدره و کالبحر فی اتساع صدره لو ان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه و مثال از شعر پارسی فلان چون شیر است اگر شیر عقل داردی و چون ابر است اگر گوهر باردی و مثال از شعر پارسی من گویم

تا به سرو از آن نمیکنم تشبیه	که این سخن بر عاقلان خطا باشد
زنی چو ماه اگر ماه را کله بودی	زنی چو سرو اگر سرو را قبا باشد

مثال دیگر عمعق گوید

اگر موری سخن گوید و گر موری روان دارد	من آن مورم سخن گویم من آن مورم که جان دارد

بیان تشبیه کنایه این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایه کند بلفظ مشبه به

و مثال از شعر تازی مرکبه
عزائمه مثل النجوم ثواقبا
لو لم یکن للثاقبات افول
صح

بی ذات تشبیه مثال از شعر تازی در صفت قصیده عرضت علی ملک الملک الغرا و الخریدة العذراء و مثال دیگر تازی در صفت نامه شاهدت من بساط کلامه و نقاط اقلامه روضات حزن و جنات عدن مثال دیگر هم در این معنی اجتنی عقود الدرر و عقد السحر و مثال از شعر پارسی چنانکه وصافان عجم گویند فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیری نشسته و اژدهاری در دست گرفته و از زرد چرخ ظاهر میکرد و از نیلوفر ارغوان پیدا می آورد و درین فصل تشبیه اسب شرزه شیر است و نیزه باژدها و تشبیه سم اسب به زرد چرخ و غبار چرخ و تیغ به نیلوفر و خون اعدا بارغوان لیکن ازین جمله ادات تشبیه افکنده است و از مشبه به مشبه کنایت کرده است مثالش از شعر تازی متنبی گوید

بدت قمرا و مالت خوط بان	و فاحت عنبرا و رنت غزالا

و مثال دیگر ابو الفرج واوا گوید

قلنا و قد فلکت فینا لواحظها	کم ذا اما القتیل الحب من قود
فارسلت لؤلؤا من نرجس و سقت وردا	و عضت علی العناب بالبرد

این فرد را حریری در مقامه از مقامات خود از بحری نوشته است و
اندک تغیری هم دارد و چنین است

فَأَمْطَرَتْ لُؤْلُؤاً مِنْ نَرْجِسٍ وَسَقَتْ	وَرْداً وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ

مثال از شعر پارسی عنصری گوید

گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید	گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
گه زره پوشی و گه چوگان زنی بر ارغوان	خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

مثال دیگر معزی امیر گوید

عناب شکربار تو هر گه که بخندد	شاید که بخندند بعناب و شکر بر

مثال دیگر ابو العلا شوشتری گوید

همی گریست همی نرگسان لاله کده حشت	ببرگ لاله بگداخته بنفشه زریر

باب تشبیه تسویه این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات خویش
و یک صفت از صفات معشوق بگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کند که هم از آن قبیل شد

مثال از شعر پارسی من گویم

صدغ

صُدْغُ الْحَبِيبِ وَحَالِي كِلَاهُمَا كَاللَّيَالِي	وَثَغْرُهُ فِي صَفَاءٍ وَأَدْمُعِي كَاللَّآلِي

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

یک نقطه آید از دل من در دهان تو	یک موی خیزد از تن من در میان تو

مثال دیگر من میگویم

در است در دهان تو تیمار تو نهاد	در دیده من آنچه که اندر دهان تست

و در دو بیت پارسی صنعت قول فرخی

گشتم ز دل خویش دهان یارش آنچنان	کشا شوان ساخت زیکنقطه دهانی
گشتم ز تن خویش میان یارش ایچو	کشا شوان ساخت ز یکموی میانی

و هم از لواحق توابع این صنعت است این دو بیت که گفته‌ام

تابنده چو ماه آسمانی	گردنده چو ماه آسمانم
در حسن چو نقش پرنیانی	در ضعف چو تار پرنیانم

باب تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بگیرد و این بدان
مانند کند و از آن بدین مثال از شعر تازی یکی از کتاب نویسد نکم دیم ابر قباقی

البرّ وخصّ اغرقناه في البحر فاصبح البرّ بحراً بدمائهم والبحر برّاً باشلائهم مثال النثر
پارسی چنانکه فسانه گویان و حاکیان گویند فلک از گرد سواران چون زمین تیره
فام شد و زمین از حملهٔ دلیران چون فلک بی آرام گشت مثالش از شعر تازی

رقّ الزجاج ورقّت الخمر	فتشابها فتشاكل الامر
فكانّه خمر ولا قدح	وكانّما قدح ولا خمر

مثال دیگر قاضی منصور هروی گوید

الراح مثل الماء في كاساتها	والماء مثل الراح في الغدران

و امام ابوالمعالی شاهبور را قطعه ایست در صفت خروس و همه بیتهای این قطعه
نادر و عجیب است و در اضعاف قطعه یک بیت است که درین صنعت بجای
آورده است و ادات تشبیه افکنده قطعه این است

ما دحوش آثاث	في الرضا حمر العيون
زندي كل برد آه	مذهب غير مصون
تنفي القرن اذا دارت	رحا الحرب الزبون

يغرون

يغرون من شفاه	وشفاه من قرون

مثال از شعر پارسی عنصری گوید

ز سم سواران و گرد سپاه	زمین ماه روی و زمین روی ماه

مثال دیگر من میگویم

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح	روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از سم مرکبان شده مانند غار کوه	در شخص کشتگان شده مانند کوه غار

بیان تشبیه باضمار این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند
اما بظاهر چنان نماید که مقصود وی چیزی دیگر است نه این تشبیه و در ضمیر او خود این تشبیه بود

مثال از شعر تازی متنبی گوید

ومن كنت بحراً له يا علي	فلم يقبل الدرّ الا كبارا

در ظاهر این بیت چنان نموده است که مقصود وی طلب در ثمین است و در ضمیر او
تشبیه ممدوح است مثال من گویم

ان كان وجهك شمعاً	فما لجسمي يذوب

در ظاهر این بیت چنان نموده است که مقصود تعجب نمودن است از که خشه شدن خویش و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع مثال دیگر هم من گویم

وامرع آمالی بفیض یمینه / وهل یجدب الآفاق والغیث هاطل

ومثال از شعر پارسی منجیک گوید

گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ / ور یاسمین بری تو بدل چونکه آهنی

مثال دیگر شاعر گوید

شوریده شوم من چو بجنبانی زلف / دیوانه نشود چو بجنبد زنجیر

مثال دیگر امیر معزی گوید

گر نور همه در روشنی شمع تراست / این کاهش و سوزش من از بهر چراست

باب تنبیه التفضیل این صنعت چنان باشد که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند که باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح و تفضیل نهد مثال از شعر تازی گوید

حسبت جماله بدراً مضیئاً / واین البدر من ذاک الجمال

و بدین نوع نزدیک است قول ابو الفتح

من

من قاس جدواک بالغمام فما / انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا / وهو اذا جاد دامع العین

مثال از شعر پارسی فرخی گوید

بقد کشی سروست و بر میان قبا / بروی گشی ماهست و بر نهاده کلاه
چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو / کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

مثال دیگر مسعود سعد گوید

ظاهر ثقة الملک سپهر است و جهان / نه راست نگفتم که نه این است و نه آن
نی نی نه سپهر است که خورشید سپهر است / نی نی نه جهان است که اقبال جهان است

سیاقة الاعداد این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم عددی را اسماء مفرده بر یک نسق براند و هر یکی از آن اسماء بنفس خویش معنی دار بود و نام چیزی دیگر و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا سجعی دیگر از صنعتهای ماعجب یار شود گزیده تر و پسندیده تر باشد مثالش از شعر تازی

بالصفات القنا و الرهج دفعنا الیه و دفعنا فی یدیه زمام الحل و العقد و الرد و القبول

وَالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْاِثْبَاتِ وَالنَّفْيِ وَالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ وَالْاِبْرَامِ وَالنَّقْضِ وَالْهَدْمِ وَالْبِنَاءِ وَالْمَنْعِ وَالْعَطَاءِ مثال از نثر پارسی با صفت سجع شده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است مثال دیگر با ازدواج فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و هدایت و دین و تصون نادره زمان و واسطه عقد اقران است مثال از شعر تازی متنبی گوید

فَالْخَیْلُ وَاللَّیْلُ وَالْبَیْدَاءُ تَعْرِفُنِی	وَالطَّعْنُ وَالضَّرْبُ وَالْقِرْطَاسُ وَالْقَلَمُ

مثال از شعر پارسی متی گوید

جائی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو	جائی برد او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و کهر و تیغ بدو گیرد قیمت	تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار

تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را چند نام و چند صفت بر توالی یاد کند مثال از قرآن مجید هُوَ اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ سُبْحَانَ اللّٰهِ عَمَّا یُشْرِکُونَ و مثال دیگر یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاکَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیرًا وَدَاعِیًا

الی الله

اِلَی اللّٰهِ وَسِرَاجًا مُنِیرًا مثال دیگر وَلَا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ مثال دیگر از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِاَحَبِّکُمْ اِلَیَّ وَاَقْرَبِکُمْ مِنِّی مَجَالِسَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَحَاسِنُکُمْ اَخْلَاقًا الْمُوَطَّؤُونَ اَکْنَافًا الَّذِینَ یَاْلَفُونَ وَیُؤْلَفُونَ اَلَا اُخْبِرُکُمْ بِاَبْغَضِکُمْ اِلَیَّ وَاَبْعَدِکُمْ مِنِّی مَجَالِسَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَسَاوِیکُمْ اَخْلَاقًا الثَّرْثَارُونَ الْمُتَفَیْهِقُونَ مثال از نثر تازی حَسَنُ السِّیرَةِ نَقِیُّ السَّرِیرَةِ طَیِّبُ الْاَعْرَاقِ کَرِیمُ الْاَخْلَاقِ طَاهِرُ النَّفْسِ زَاهِرُ الْحَسَبِ حَمِیدُ الشَّمَائِلِ کَثِیرُ الْفَضَائِلِ مثال از نثر پارسی فلان راست گفتار و نیکو کردار است و کوتاه دست و خویشتن دار مثال از شعر تازی عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه گوید در مدح رسول ع

وَاَبْیَضُ یُسْتَسْقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ	ثِمَالُ الْیَتَامٰی عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ

مثال حسان گوید

بِیضُ الْوُجُوهِ کَرِیمَةٌ اَحْسَابُهُمْ	شُمُّ الْاُنُوفِ مِنَ الطِّرَازِ الْاَوَّلِ

مثال از شعر پارسی عنصری گوید

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکر شکن	سایهٔ یزدان شه کشوردِه کشورستان

مثال دیگر هم عنصری گوید

به پیش آن سپه کوه صف پیل صفت	سپهر تاختن بادرخش مور شمار

مثال دیگر در صفت اسب مسعود سعد گوید

پا ران باد پای کوه پیکر	زمین کوب دره انجام و تکاور

مثال دیگر هم او گوید

جهان گیر شاهی عدو بند شیری	صف آرای گردی سپه کش سواری

اعتراض الکلام قبل التمام و این عمل را ارباب این صنعت حشو نیز خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت معنی اخبار بعد پیش از آن معنی تمام در سخنی در میان بگوید آنگاه بتمام کردن این باز گردد و این حشو بر سه نوع است حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح

بیان حشو قبیح حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زاید نه بجایگاه بود و بیت را تباه کند مثال از شعر تازی

و اُذُنی صُلاح الرّأس و القفقا	

لفظ رأس زیادتی است بس منکر چه صلاح خود صلاح رأس بود مثال از شعر پارسی

نکته م

کمال گوید و قبحش واضح است

ازبسکه بارش تو بر هم نشست	در زیر منت تو نهان و مستترم

لفظ نهان در بیت زیاده است که آب این شعر برده است چه نهان و مستتر هر دو یکی است یعنی و بدین تکرار هیچ حاجت نیست **بیان حشو متوسط** حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ زاید یکسان بود و مستحسن لطافت بوده نه مستقبح بغایت مثال از شعر تازی متنبی گوید

وَاَنْتَ الغَمْرُ المَجْدُ مَن حَوی علی	رُغْمِ آنافِ العِدی قَصَبَ المَجْد

اشرف م

درین بیت لفظ غمر و مجد حشو متوسط است مثال از شعر پارسی من گویم

ز هجر روی تو ای دلربای سیمین تن	دلم ندیم ندم شد شدم عدیل عنا

بیان حشو ملیح حشو ملیح آن باشد که آوردن آن بیت را بیاراید و حسن احسن رونقی بیفزاید و این را مردمان حشو لوزینج خوانند مثال از شعر تازی شاعر گوید

اِنَّ الثَّمانینَ و بُلِّغْتَها قد	اَحْوَجَتْ سَمْعی الی تَرْجُمان

لفظ ترجمان حشویست که بر قصیده است مثال دیگر

لو ان الباخلین وان شئت منهم راوک — لتعلموا منک المطال لا وان شئت منهم

در این بیت حشو است ولیکن حشو ملیح مثال دیگر ابو الطیب گوید

الا اغمت بو سعید بانی — وقد کنت ابا اکبر السن فانی

لفظ وقد کنت حشو ملیح است مثال دیگر از شعر پارسی هم من گویم

خیالات تیغت که برنده باد — منازل در اوداج اعدا گرفته

لفظ برنده باد حشو ملیح است مثال از شعر پارسی هم من میگویم

در محنت این زمانه بی فریاد — دور از تو چنانم که بداندیش تو باد

لفظ دور از تو حشو ملیح است **المتلون** این صنعت چنان بود که شاعر بیتی گوید
که آن را به دو وزن یا بیشتر توان خواند مثال از شعر تازی من گویم

انما الدنیا فدا ادواره — دنیو الدنیا فدا اسراره

اگر لفظ فدا را بفتح فا خوانی مقصود در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد
و تقطیعش چنان باشد فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و اگر لفظ فدا را بکسر فا خوانی ممدود بیت
از بحر رمل باشد و تقطیعش چنان باشد فاعلاتن فاعلات فاعلن مثال از شعر پارسی من گویم

ای لب

ای بت سنگین دل سیمین قفا — ای لب تو رحمت و غمزه بلا

در این بیت اگر بین سنگین و بین سیمین و تاء تو و غین غمزه را مخفف خوانی بیت
از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین شود مفتعلن مفتعلن فاعلن و اگر این چهار حرف را
مشدد خوانی بیت از بحر رمل باشد و تقطیعش چنان بود فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و احمد منصوری مختصری ساخته است و آن را خورشیدی شرح کرده نامش کنز
الغرائب نهاده و جمله آن مختصر ازین ابیات متلون است و در آنجا بیتی آورده است
که بسی آن دو وزن توان خواند اما این موضع را آنقدر که آورده شد تمام است
ارسال المثل این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی یک مثل آورده مثال از شعر
تازی امیر ابو فراس گوید تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر

مثال دیگر متنبی گوید

وحید من الخلان فی کل بلدة — اذا عظم المطلوب قل المساعد

و هم درین قصیده گوید

تبکی علیهن البطاریق فی الدجی — وهن لدینا ملقیات کواسد

بذا قضت الأيام ما بين أهلها | مصائب قوم عند قوم فوائد

ومثال دیگر من گویم

يحيّرني من طرفه لحظاته وهل | في الورى من لا تحيّره السحر

أرى منه جمر المضر ما في جوانحي | وكل محبّ في جوانحه جمر

لقد عيل في الأحزان صبري كلّه | ومن خالف الأحزان خالفه الصبر

وفي أيّ قلب يجمع العشق وانّه | عشقت وقلبي صاح في العشق سرّه

مثالش از شعر پارسی ابو المعالی رازی گوید

نادیده روزگارم از آن کاردان نیم | آری بروزگار شود مرد کاردان

مثال دیگر مسعود سعد گوید

دردا و حسرتا که مرا چرخ روزگار | بی آلت و سلاح بزد راه کاروان

چون دولتی نمود مرا محنتی فزود | بی گرد ای نگشت نموده است گردران

مثال دیگر من گویم

عالم از بحر تو بیاید چند از هنر | حادثات بحر غواص از پی گوهر کننده

ارسال المثلین این صنعت چنان باشد که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش

از شعر تازی لبید گوید

الا كل شيء ما خلا الله باطل | وكل نعيم لا محالة زائل

ومثال دیگر ابو فراس گوید

ومن لم يوقّه الله فهو مضيّع | ومن لم يعزّه الله فهو ذليل

مثال دیگر متنبی گوید

أعزّ مكان في الدنا سرج سابح | وخير جليس في الزمان كتاب

وهم او گوید

وكل امرئ يولي الجميل محبّب | وكل مكان ينبت العزّ طيّب

مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

چنین نماید شمشیر خسروان آثار | چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار

مثال دیگر ابو الفتح بستی گوید

نه هر که دارد تیغی بحرب باید رفت | نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

مثال خشم الشعرا سنائی گوید

سوی آنحضرت نپوید هیچکس با آبرو	با چنان گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن

مثال دیگر من گویم

از لؤلؤ چه قدر دارد اندر میان بحر	گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

ذو قافیتین این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده یا قطعه گوید که آن را دو قافیه
باشد پهلوی یک دیگر مثال از شعر تازی مسعود سعد گوید

یا لیلةً اظلمت علینا	لیلاً قاریةً الدجنة
قد رکضت فی الدجی علینا	دهماً خداریة الاعنة
فبتُّ فیها بکاس	جلی نهاریة الاجنة

در این قطعه قاریة و خداریة و نهاریة یک قافیه است و دجنة و اعنة و اجنة
قافیه دوم است مثالش از شعر پارسی من گویم

ای از مکارم تو شده در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی بر تخت خسروی	هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر

بارای

بارای پیر و بخت جوان تو کرده اند	اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک	بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سعادت تو هم کنف شرف	با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

و مرا چند قصیده است که در همه آن این صنعت نگاه داشته ام اما بدین موضع
اینقدر که آورده شد تمام است **تجاهل العارف** پارسی لفظ تجاهل خویشتن نادان
ساختن باشد و پارسی عارف دانا باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر
یا شاعر در نثر یا در نظم چیزی را انکار کند و گوید ندانم که چنین است یا چنان چیزی
که داند اما خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید از این اسلوب هست
قوله تعالی و انّا او ایّاکم لعلی هدًی او فی ضلالٍ مبین مثالش از شعر تازی
لا ادری أبدرٌ زاهرٌ ام جبینُه و بحرٌ زاخرٌ ام یمینُه مثال از شعر پارسی در گفتار
مردمان است که گویند ندانم فلان آدمی است یا فرشته مثال
از شعر تازی قیس مجنون گوید

تالله یا ظبیات القاع قلن لنا	لیلای منکنّ ام لیلی من البشر

مثال دیگر زهیر ابن ابی سلمی گوید

وما ادری وسوف اخال ادری ‌ ‌ ‌ اقوم آل حصن ام نساء

مثال دیگر نصر بن الحسن المرغنانی گوید

احلم ما اری منهم ‌ ‌ ‌ ام الاخوان اخوان

مثال دیگر متنبی گوید

اریقک ام ماء الغمامة ام خمر ‌ ‌ ‌ بفی برود وهو فی کبد جمر

مثال از شعر پارسی عنصری گوید

وزیر امر او ست جهان جهان خود او شد ‌ ‌ ‌ یارب خدایگان جهان است یا جهان

مثال دیگر من گویم

ز ابر دی تیره همچون ظلمت شب ‌ ‌ ‌ همه عالم پر از نور یقین است

زمین است این ندانم یا سپهر است ‌ ‌ ‌ سپهر است این ندانم یا زمین است

السؤال والجواب این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا دو بیت سؤال و جواب آورده شود مثالش از شعر تازی علی ابن حسن باخرزی گوید

قد قلت

قد قلت لها بحرشی فاذا العلة ‌ ‌ ‌ صدت وتمایلت وقالت قلة

مثال دیگر از شعر تازی قاضی صاعد الهروی گوید

فتاة لیس تشبهها فتاة ‌ ‌ ‌ کان صدیقها مسک فتات

علقت بها فقالت خل عنی ‌ ‌ ‌ فروحی قد اضرته البنات

فقلت دعی فهز جاب لی دواة ‌ ‌ ‌ وهل صلحت بلا صوف دواة

و پارسیان این صنعت سؤال و جواب را بیشتر دانند و ترتیب آرند و قصیدها از سر تا پای یک‌لش گویند مثالش معزی گوید

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان ‌ ‌ ‌ گفتا ز حور بوسه نیابی در این جهان

و این قصیده برین ترتیب است از سر تا پا لفظ گفتم که سؤال است در سر مصراع اول و لفظ گفتا که جوابست در سر مصراع دویم باشد که سؤال و جواب باشد بر لفظ گفتم و گفتا نباشد بل بلفظ دیگر باشد مثالش معزی گوید

پیام داد نزدیک آن بت کشمیر ‌ ‌ ‌ که زیر حلقه زلفت دلم چراست اسیر

جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق ‌ ‌ ‌ بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر

الموشح پارسی وشاح کردن بند زنان باشد مرصع بجواهر و موشح وشاح بربسته باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حرفی و کلماتی آورد که چون آن حروف یا کلمات را بعینها و بتصحیفها جمع کرده شود بیتی یا مثلی یا نام و لقب کسی بیرون آید و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند و من از جمله مثال بر بیتی چند اقتصار کنم تا کتاب مطول نگردد و مثالش از شعر تازی من گویم

یا صاحبی قد مرّ ایام الاناة	والحایط للقضا ذمی فطال
لسان ذی القضا یا صاحبی کن	وافیا بالعهد و امر بالوفا

اگر از این قطعه این الفاظ را که علامت دارد یا بسرخی نبشته است بگیرند بعضی بعینه و بعضی بتصحیفه و بخت از بالا بزیر فرود آیند و پس از زیر ببالا برشوند این مصراع پارسی بیرون آید بردمی کین دمی مثال از شعر پارسی هم من گویم

و این موشح	بحر و دشت بکلمات
معشوقه دلم ببسته اندر محبت	حیران شده ام کسی نمی‌گیرد دست

سکین

سکین تن من زپای محنت شده است	دست غم دوست پشت من خود بشکست

اگر از این دو بیت این حرفها را که بسرخی بر سر مصرعها نبشته است جمع کنی نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بر شکل درختی کرده شود مشجر خوانند و اگر بر شکل حیوانی کرده شود مجسم خوانند و مصور نیز خوانند و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و هم بر هر شکل که کرده شود بران نام خوانند **المربع** پارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه هم از درازا توانی خواند و هم از پهنا مثالش از شعر تازی من گویم هر چند بس خوب نیست اما مثال را تمام است و چون غرض مقصود حاصل شود

ودّی سبا و غزال ربیب	سباه بقدّ کغصن رطیب
غزال کغصن جناه عجیب	ربیب رطیب عجیب حبیب

مثالش از شعر پارسی

بنجاش نگارا که داری وفا	نگارا وفا کن بدل بی جفا
که داری بدل دوست تر مر مرا	وفا بی جفا مر مرا بهترا

مثال دیگر

از فرقت آن دلبر من دانم بیمارم	آن دلبر کز عشقش با دردم بیدارم
من دانم با دردم همونس و بی یارم	بیمارم بیدارم بی یارم غمخوارم

المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را بچهار قسم متساوی کند و در آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در قسم آخر قافیه می آرد و این شعر مسجع نیز خوانند

مثالش از شعر تازی حریری در مقامات آورده است

خَلِّ ادِّكارَ الأرْبُعِ والمَعْهَدِ المُرْتَبَعِ	والظّاعِنِ المُوَدِّعِ وعَدِّ عَنْهُ ودَعِ
واندُبْ زَماناً سَلَفا سَوَّدْتَ فيهِ الصُّحُفا	ولَمْ تَزَلْ مُعْتَكِفاً على القَبيحِ الشَّنِعِ
كَمْ لَيْلَةٍ أوْدَعْتَها مَآثِماً أبْدَعْتَها	لِشَهْوَةٍ أطَعْتَها في مَرْقَدٍ ومَضْجَعِ
وكَمْ خُطًى حَثَثْتَها في خِزْيَةٍ أحْدَثْتَها	وتَوْبَةٍ نَكَثْتَها لِمَلْعَبٍ ومَرْتَعِ
وكَمْ تَجَرَّأتَ على رَبِّ السَّمواتِ العُلى	ولَمْ تُراقِبْهُ ولا صَدَقْتَ فيما تَدَّعي

مثالش از شعر پارسی معزی گوید

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من	تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم	اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی	وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان	شد گرگ و روبه را مکان شد گور و کرگس را وطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی	بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن

و روا باشد که اقسام سجع از سه زیاده شود اما سه قسم معروف تر است و پارسیان مسمط نوعی دیگر نیز گویند و آن چنان است که پنج مصراع بگویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیارند مثالش حکیم منوچهری گوید

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان	صبح نخستین نمود روی بنظارگان
که بکتف برفکند جامه بازارگان	روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان
باده فراز آورید چاره بیچارگان	قُومُوا الشُّرْبَ الصَّبُوح یا مَعْشَرَ النّائِمِین

و مسمط که مشهور است نزد پارسیان این است و آن چنین را مسجع خوانند و دانند که مسمط قدیم و اصلی آن است **الملمع** این صنعت چنان باشد که شاعر یک مصراع تازی گوید و یک مصراع پارسی و روا باشد که یک بیت تازی گوید و یک بیت پارسی و از این زیادت تا ده بیت تازی و ده بیت پارسی روا باشد

مثالش من گویم

خداوندا تورا در کامرانی	هزاران سال بادا زندگانی
وَقاکَ اللهُ نائِبَةَ اللَّیالي	وَصانَکَ مِن مُلِمّاتِ الزَّواجِر
توان صدری که از صدر تو بانند	همه ارباب دولت کامرانی
فَبابُکَ رَوضَةُ الآمالِ تُزري	أطایِبُها بِرَوضاتِ الجَنائِر

المقطع پارسی مقطع پاره پاره باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن جمله در نبشتن بهم در نپیوندد و شعر از شعر تازی من گویم

وَاَنّي یُطَمِّعُني کُلُّ اُختَرِ	وَیُلهِیني مِن آبادِیهِ رُدُّوا
وادِرک اِن زُرتَ داردو	دُرّا و دُرّا دور دا و ورد ا

مثالش از شعر پارسی من گویم

تا دل من هوای جانان کرد	شدم از لهو و شادمانی فرد
زار و زردم ز درد آن دلدار	درد دل دار زار دارد زرد

وغرض ازین دو قطعه بیتهای آخرست الموصّل پارسی موصّل پیوسته باشد و این صنعت

چنان

چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن در نبشتن از هم گسسته نباشد مثالش از شعر تازی حریری گوید در مقامات خویش

فَتَنَتني فَجَنَّنَتني تَجَنّي	بِتَجَنٍّ یَفتَنُّ غِبَّ تَجَنّي
شَغَفَتني بِجَفنِ ظَبيٍ غَضیضٍ	غَنِجٍ یَقتَضي تَغَیُّضَ جَفني

و درین بیت صنعتی است دیگر از توصّل عرب زان صنعت الکش که همه حروف این دو بیت منقوطست و هیچ حرف عطل نیست مثال از شعر

پارسی

لیکن مقتضی حسب صب و در قرآن مجید ازین نوع دو حرفست لَیَستَخلِفَنَّهُم و نه حرف موصل فَسَیَکفِیکَهُم الحذف این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر تکلّف آن کند که در نثر یا در نظم یک حرف از حروف معجم یا دو حرف یا زیادت بیفکند مثال از قرآن مجید که در وی الف نیست قوله فَکَّرَ وَقَدَّرَ فَقُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ ثُمَّ قُتِلَ کَیفَ قَدَّرَ ثُمَّ نَظَرَ ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ مثال دیگر که در وی واو نیست فَاَنتَ عَنهُ تَلَهّی کَلّا اِنَّها تَذکِرَةٌ فَمَن شاءَ ذَکَرَهُ في صُحُفٍ

مگر تتمه و بعد ازین چند بیت است مرتب که جمله او منقوطست از یک نقطه تا بانجا
که فاعتبسنا فیها نجتنا و مثال دیگر که در وی هیچ منقوط نیست و الحکم لله الواحد
لا اله الا هو و کلمه شهادت هم ازین نوع است لا اله الا الله محمد رسول الله
مثال از نثر پارسی در کتب ادب است که واصل بن عطا از جمله روسای معتزله بوده
بوده است و فصاحتی عظیم داشته اما الثغ بوده است و لثغ آن باشد
که حرف را را نتوان گفت بحکم ایمنی تکلف آن کردی که در سخن خویش حرف
را نیاوردی روزی او را پرسیدند که در عربیت چگونه گویند که نیزه بیفکن و بر اسب
نشین و غرض پرسندگان آن بود که او بگفتن این مضطر شود و لفظ اطرح رمحک
و ارکب فرسک که را در هر چهار کلمه است بشنوند گفت واصل ابن عطا بی تردد
و اندیشه گفت چنین گویند الق قناتک و اعل جوادک همگنان تعجب نمودند
و بقدرت او بر حذف حرف را و ملکه گردانیدن این حال خویشتن را مثال دیگر
حریری در مقامات خطبه آورده است و جمله حروف منقوط از ان خطبه حذف
کرده اول خطبه این است الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو

المدعو

الآلاء تا آخر خطبه هم چنین است مثال از نثر پارسی بحذف الف دولت قرینه
حضرت تست و بخت نتیجه خدمت تو هر که بصدر رفیع حضرت پیوسته گشت
کنه بعز مخلد و فخر موبد برسید مثال از شعر تازی حریری گوید بحذف جمله حروف منقوط

اعدد لحسادک حد السلاح	و اورد الآمل ورد السماح
و صارم اللهو و وصل المها	و اعمل الکوم و سمر الرماح
و اسع لادراک محل سما	عماده لا لادراع المراح
و الله ما السؤدد حسو الطلا	و لا مراد الحمد رود رداح

مثال از شعر پارسی بحذف الف چنین بنائی گوید

زلفین پر شکسته و قد صنوبری	زیر دو زلف جعد بتش و خط عنبری
دو لب عقیق در غم عشقش دو رشته در	نرگس دو چشم و زیر دو نرگس گل طری
چشم و دو زلف و دو لب هر سه شعبده	در رنگ دیگر گرفته همه سحر و دلبری
ضد زمین شده است که گر نکو ده دو بهشت	صد گونه گل شکفته بهر سو که بنگری
سرخ و سفید زرد و بنفش و کبود و لعل	نو روز کرده بر گل صد برگ زرگری

خیره شود چشم تو چون بنگری بدو	هر سو که پای ننهد دل که بگذری
گویی که مشتری است بهر برگشی ز تن	رخشنده همچو در رخ معشوق ستعری

الرقطا پارسی قطعت سیاهی باشد که با او نقطهای سپید آمیخته باشد و این صنعت در باب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و یک حرف عطل مثال از قرآن مجید اذا زلزلت و از نثر تازی حریری گوید اخلاق سیدنا تحب و بعقوته یلب و بقربه تحف و بنایه تلف و خلته نسب و قطیعته تضب و این رساله تا آخر همچنین است و سخت معجز است مثال دیگر هم است سیدنا ذو خلق و خلق و ظرف و نطق مثال از نثر پارسی در سخن عامه است اباجان نگاجای مثال

از شعر تازی حریری گوید

سید قلب سبوق مبر	فطن مغرب عزوف عیوف
مخلف متلف اغر فرید	نابه فاضل ذکی انوف

مثال از شعر پارسی من گویم ع غمزه شوخ آن صنم خسته بهر جان من

الخیفا

الخیفا پارسی خیف بودن یک چشم سیاه و یک چشم کبود است و این صنعت در باب بلاغت چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف یک کلمه جمله منقوط و حروف کلمه دیگر جمله عطل مثال از نثر تازی حریری گوید الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین و اللوم غض الدهر جفن حسودک یشین و این رساله تا آخر همچنین است مثال از نثر پارسی چیش یلک بی عدد بخشش یلک بی حد مثال از شعر تازی حریری گوید اسمح فبث السماح زین

ولا تخب آملا تضیف	ولا تجز رد سؤول فتین	ذر ...
فتی ام فی السؤال خفف	مثال از شعر پارسی من گویم	
زین عالم شد بخشش یا ل	هیچ از زینت مما لک شد	

المصحف این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند که چون آن الفاظ را صورت نگاه دارند اما نقطه و حرکات بگردانند ثنا را فرین هجا را نفرین شود و این مصحف دو گونه باشد یکی مضطرب و یکی منتظم **اما مصحف مضطرب** چنان بود که حروف در هم پیوسته بود و بجنبد

فکرت مقاطع و مفاصل کلمات پیدا باید کرد تا تصحیف حاصل آید مثال از شعر تازی
آنکه در تصحیف قسوره بن محمد گفته اند فی ثغور هشیم محمد مثال از شعر پارسی نزد تبری
مثال دیگر گهتر نشست این همه مقاطع و مفاصل کلمات پیدا نیست در تصحیف
بجهد و تکلف پیدا باید آورد مثال مصحف منظم مصحف منظم آن باشد که هر کلمه را قطعه
نتوان تصحیف خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد
و در استخراج آن بجهد و تفکر حاجت نیفتد مثال از شعر تازی انت المحب المحب
و مثال دیگر هم از شعر تازی انت شر الناس و مثال دیگر هردون زر مینک
و تصحیف این لفظ خوارزمی است مثال از شعر پارسی ها در میان دولت تو زنم
مثال دیگر این گوز شعر است مثال دیگر از نخشب صد پیرت مثال دیگر از در
کون تماست مثال دیگر از شعر پارسی من گویم

یا حامل القرآن انت الصابر	انت المحب والغنی الفاخر

مثال از شعر پارسی

خواجه بلغر بر ای باشرف عز	گبر دو گوی تو دخانش براز

مثال دیگر از شعر پارسی

دشمن تو بخت گیر است و شود	سست از آنک تیر تو آن بخت گیر

مثال دیگر

من بسته بودم تا بخانه مر تو را	گر بسوی خانه کنی عزم بسیر

مثال دیگر

من کوز تو را بیارم ای خواجه بسیر	تو نیز برای من دری بر سر گیر

مثال دیگر

ندارم تو خبر به نیکی گمانی	که ما را تو از جمله دوستانی
خطیبی چو خواهی بتخت ای برادر	تو بر که رشی چرا من ندانی
نیفتیم که امروز تو گر گوی	بر بیم که تو هم بر این بکالی
اگر شیر زشت تو بیگاه هم	نکردم من ای خواجه فالیز بانی
چو عهدی بکردم که زشتت نگویم	نباشد تو را نیز از من گرانی
بستودم تو را گر ردی بانجاش	بر تحت برم از شوی میهمانی

اگر در پسل تو تیری فکندند / هم از دوستی باشد و مهربانی
وگر نعل تو کنده باشند دانم / جز این حیله کز طب کتابی نخوانی
کمان نرم غزنی بباید شما را / چو بر پشت پیری زنی ترکمانی
بزن تیر چون گبر بینی نکوبیت / وگرنه بدین کار رنجه داستانی
کبر سیر خور تا نباشد گزندت / که از سیر خوردن بود دلکم زبانی
بهنگام گفتار چون غنچه لبی / که پیوسته بر گوشه گلستانی
بهنگام عشرت بغایت ظریفی / چو بد طبع گردی گران قلتبانی

هیچ بیت از این بیتها از یک تصحیف یا دو خالی نیست هرچند ابیات در نفس خود خوبی ندارد اما مثال را تمام است و در تصحیفات مختصری ساخته‌ام و در انجام نظم و نثر خویش آورده‌ام هر که او را بدست آرد بیشتر تصحیفات او را معلوم شود الترجمه این صنعت چنان باشد که شاعر معنی بیت تازی را بپارسی نظم کند یا معنی بیت پارسی را بتازی و هر دو گونه را امثال آورده‌ام مثال ترجمه پارسی بتازی من گویم در دو بیت

ناصر خسرو را

گردم بسی ملامت من و هر خویش را / بر فعل بد ولیک ملامت نداشت سود
دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش / حزم دلی که دانشش اندر میان نبود

ترجمه من لفظ بلفظ این است

عذلت زمانی مدة فی فعاله / ولکن زمانی لیس ینفعه العذل
یضیق صدری الدهر بغضا لفضله / فطوبی لصدر لیس فی ضمنه الفضل

مثال ترجمه تازی بپارسی قاضی یحیی صاعدیزدی گوید

اقول کما یقول حمار سوء / وقد سوه حملا لا یطیق
تصبر والامور لها اتساع / کما ان الامور لها مضیق
فاما ان اموت اودی المکاری / واما ان ینشق هذا الطریق

ترجمه این قطعه من گویم

من همان گویم کان لاشه خرک / گفت و میکند بسختی جانی
چکنم بار کشم راه برم / که مرا نیست جز این درمانی
یا بمیرم من یا خر بنده / یا بود راه مرا پایانی

المعمّا این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نامی دیگر در بیت
پوشیده بیاورد اما بتصحیف و اما بالقلب و اما بحساب و اما بتشبیه و اما بوجهی دیگر
و این صنعت چنان باید که از طبع دور نباشد و از تطویل و الفاظ ناخوش
خالی بود و این صنعت از آن شاید که طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج
آن بیازمایند مثالش از شعر تازی من گویم در نام برق

خذ القرب ثم اقلب جمیع حروفه ‏ فذلک اسم من اقصی منی القلب قربه

و هم ازین قبیل است این قطعه که من گفته‌ام درکتین

ثلاثة اطلال یغیرون عشوة	علی کل مال هیه المرء فایدة
بعیشهم تشهد خمس و اربع	عجیب ثلاث و اثنتین و واحدة

مثال از شعر پارسی شاعر گوید در نام سرک

دیدم دو هفته ماه زد پیار او لب	کردم بر او نگاه و بماندم از او عجب
گفتم چو نام داری کشا کریم را	بنگار باز گویم و زو نام من طلب

مثال دیگر ابو العلاء ششتری گوید در نام علی

تیری دکان و دکی نقش نشانه	بنگار و بپیوند بسو فار کی چه
نام بت من بار شناسی بتمامی	ان بت که بجوبیش بن صیب نکمم

اللغز این صنعت همان است که معمّا الّا آنکه این بطریق سؤال گویند و
اهل عجم این را چیستان خوانند مثالش از شعر تازی حریری گوید در میل چشم

وما ناکح اختین جهرا و خفیة	ولیس علیه فی النکاح سبیل
متی یغش هذی یغش فی الحال هذه	وان نال بعل لم یجده بدیل
یزید بها عند المشیب تعهدا	وبرا و هذا فی البعول قلیل

مثال دیگر هم حریری گوید در شراب

وما شیء اذا فسدا	تحول غیه رشدا
وان هو راق اوصافا	اثار الشر حیث بدا
زکی العرق والده	ولکن بئس ما ولدا

مثالش از شعر پارسی عنصری گوید در قلم

چه پیکر است ز تیر سپهر یافته بهره	بشکل زرد و بلک است گشته چو تیر

کجا گرید در کالبد جنبد و جان	کجا نالد و در آسمان بنازد تیر
ز نادرات خواطر و بدیع نشان پس رشک	ز مشکلات ضمائر خبر دهد بصریر
هر آنچه طبع را بند شد اوکند تالیف	هر آنچه وهم فرو ماند آرد اوکند تفسیر

مثال دیگر من گویم در انگشتری

چیست آن شکل آسمان کردار	آفتاب اندر او گرفته قرار
دیده کس آفتاب با سایه	دیده کس آسمان دایره دار
نعمت و محنت است از آثارش	آسمان را چنین بود آثار
که خورد زینهار بر اعدا	گاه احباب را دهد زنهار
ناظم کارهاست بی تدبیر	کاشف رازهاست بی گفتار
زو یکی را بشارتست بتخت	زو یکی را اشارتست بدار
عاشق زار دی بنیکس او	زرد و چفته بسان عاشق زار
زرد شد تا چشید شربت عشق	چفته شد تا کشید فرقت یار
هست لاغرتر از میان صنم	هست کوچکتر از دهان نگار

چیست مار و چو مار حلقه زده	واندر رو مهره چو مهره مار

التضمین این صنعت چنان باشد که شاعر مصراعی یا بیتی یا دو بیت از دیگری در میان شعر خویش بیاورد بجائی که بحث لائق باشد بر سبیل تمثیل و عاریه نه بر سبیل سرقت و این بیت تضمین باید که نیک مشهور و معروف باشد یا بدو اشارتی بود چنانکه بشنوند و با و تهمت سرقت در بیت نیفتد از شعر تازی امیر ابواحمد عبید الله بن عباد بن طاهر در آن وقت که پیر شده بود و از اعیان خاندان بزرگوار او جز او کسی دیگر نمانده بود دو بیت عرب را تضمین کرده

وقائلة والدمع سكب مبادر	وقد شرقت من مقلتيها المحاجر
وقد أبصرت بغداد من بعد أنسها	منازل فيها موحشات دوائر
كأن لم يكن بين الحجون إلى الصفا	أنيس ولم يسمر بمكة سامر
فقلت لها والقلب مني كأنما	يجاذبه بين الجناحين طائر
بلى نحن كنا أهلها فأبادنا	صروف الليالي والجدود العواثر
فلم يبق منا طاهري بمصرها	وأعلى بساتين الممالك طاهر

مثال دیگر من گویم

ذنبی کبیر و عذری فیه متضح ... فاقبله فالعذر عند الحر مقبول
ظننت ان رسول الله اوعدنی ... والعفو عند رسول الله مأمول

مثال از شعر پارسی من گویم و یک مصراع معروف عنصری تضمین کنم
مودع تو آثار فتح و کشته ملک ... چنین باید شمشیر خسروان آثار

الاغراق فی الصفه این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغه کند و باقصی الغایه رسد مثالش از نثر یکی مثل حسین ابن علی ابن ابیطالب علیهما السلام گوید در آن وقت که دختر خود را زیور کرده بود والله ما البستها الحلی لتقصیها مثال دیگر صاحب نویسد فخاطبنی بتعوذ الیک اقصر من عمر وثوب قطاة بعدما کانت اطول من ظل قناة

مثال دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید
وصل کما یکب وکان الحق علی من جناح البعوض وادل شیء علی من دم برغوث وعین منقوض مثال از شعر پارسی در زبان مردمان است که چون

درنکو

در نکوهش کسی مبالغه کنند گویند فلان هیچکس است و چیزی کم مثال دیگر گویند ای ننگ دودمان این نام تو مثال از نظمهای امرء القیس
من القاصرات الطرف لو دب محول ... من الذر فوق الاتب منها لاثرا

و این اغراق سخت بغایت خوبست و ابو عثمان عمرو الجاحظ گوید هر که اغراق کند درین معنی همه عیال امرء القیس اند و خواهند بود مثال دیگر شعر تازی

متنبی گوید
کفی بجسمی نحولا اننی رجل ... لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

مثال دیگر شاعر گوید در معنی
واذا توهمتم ان یراها ناظر ... ترک التوهم وجهها مکلوما

مثال دیگر عباس خیاط گوید
لابی عیسی رغیف فیه خمسون علامه ... فعلی جانبه الواحد لعنت الکرامه
ثم لا فانک من ضیف الی یوم القیامه ... وعلی الاخر سطر بال الله السلامه

مثال دیگر شاعر گوید

مشکل ۴

من رآى فيك حسنى تشبه البدر بدا | تدخل اليوم ثم تدخل اردافها غدا

مثال از شعر پارسی منجیک گوید

بدانگهی که وصف کرد را انگیزند | فراخ باز نهد کام اژدهای قتال
بجایگی برباید که دوست نازارد | ز روی مرد مبارز بنوک پیکان خال

مثال دیگر عنصری گوید

گر حلقه رباید نیزه تو به نیزه | خال از رخ زنگی برباید شب یلدا

مثال دیگر غضایری گوید

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه داور دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان تو بخشیدی | امید بنده نماندی بایزد متعال

مثال دیگر امیر علی اسد گوید

از زخم سر دو زلف عنبر بویت | از رده همی شود دل خود رویت
زانگشت نمای هر کسی در کویت | ترسم که نشان بماند اندر رویت

الجمع والتفریق والتقسیم این فصل ششم قسم است جمع تنها و تفریق تنها و تقسیم تنها

جمع

جمع با تفریق و جمع با تقسیم و جمع با تفریق و تقسیم **بیان جمع تنها** این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صنعت جمع کند و این صنعت را جامع خوانند و این صفت جامع را دو بود که مضمر باشد مثال از شعر تازی

فأحوالي وصدغك والليالي | ظلام في ظلام في ظلام

در این بیت شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است در صفت ظلام و ظلام جامع است و مظهر مثال از شعر پارسی قمری گوید

آسمان بر تو عاشق است چو من | لاجرم همچو منش نیست قرار

درین بیت شاعر آسمان و عاشق را بواسطه عشق در صفت بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع است و مظهر مثال دیگر از شعر پارسی قمری گوید

ماه گاهی چو روی یار من است | یا چو من گوژپشت و زار و نزار

در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی و نیکوئی جامع است و مضمر و در مصراع دویم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در گوژپشتی و زردی و زاری و این اوصاف جامعند

و نظیر **بیان تفریق تنها** این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده باشد مثال از شعر تازی من میگویم

ما نوال الغمام وقت ربیع	کنوال الامیر وقت سخاء
فنوال الامیر بدرة عین	ونوال الغمام قطرة ماء

هم از اول بیت جدائی افکنده ام میان عطاء ابر و عطاء ممدوح باز آن جدائی را شرح داده ام مثال از شعر پارسی خسروی گوید

ابر چون ترکی است نیسانی	زر نکا بارد ابر بنا

بیان تقسیم تنها این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا بیشتر در بیت تقسیم کند و در ترتیب این تقسیم بر یکجا عده نگاه دارد مثال از شعر ادیب ترک گوید در دو کس یکی لیث و یکی [illegible]

فهذا طویل کظل القناة	وهذا قصیر کظل الوتد

مثال از شعر پارسی شاعر گوید

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر	یکی گل است و دوم لاله و سیم عنبر

ادیبان فی بلخ لا یاکلان
اذا صحبا المرء غیر الکبد
صح

دل همه

و این قصیده تا آخر بر این ترتیب است و شعرای پارسی چون صنعت تقسیم چنین کنند که تا آخر این صنعت تقسیم محفوظ بود **بیان جمع با تفریق** این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع نماید در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر مثال از شعر تازی من میگویم

فوجهک کالنار فی ضوئها	وقلبی کالنار فی حرها

درین بیت جمع کرده ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندگی با آتش باز تفریق کرده ام بروشنائی و سوزانی مثال از شعر پارسی شاعر گوید

من و تو هر دو از گل زردیم	چه من از رنگ و تو از بوئی

بیان تقسیم با جمع این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها را به یک معنی جمع کند پس قسمت کند مثال از شعر تازی متنبی گوید

الدهر معتذر والسیف منتظر	وارضهم لک مصطاف ومرتبع
حتی اقام علی ارباض خرشنة	تشقی به الروم والصلبان والبیع
للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا	والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

در بیت اول جمع کرد زمین اعداد و هر چه دری است علی الاجمال و معنی تفاوت آنگاه در بیت دوم تقسیم کرده که تفاوت هر چیزی از آن جمله چگونه است مثال از شعر پارسی عنصری گوید

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد	علوم را درجات و نجوم را احکام

درین بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان دو چیز و دادن مطلق پس قسمت کرده است دادنها را چنان جمع با تفریق و تقسیم جمع این هر سه حال بس مشکل است و من هیچ نظم ندیدم که این هر سه حال را جامع باشد مگر دو بیت پارسی و آن دو بیت این است

اگر تو را بنده کرد بنده است نیز	بندی کرده است نه پدید نه نهان
بند تو از آهن است و بند من از غم	بند تو بر پای بند بنده ات بر جان

درین دو بیت نخست جمع کرده است میان معشوق و میان خویش بنده کرده شدن باز آن بنده کرده شدن را تفریق کرده است بر پیدایی و نهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است که هر بند چگونه است و بر کجاست تفسیر الجلی

والجلی

والجلی تفسیر جلی آن باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ را باز آورد و تفسیر کند مثالش از شعر تازی من کلام

یحیی و یردی بجدواه و صارمه	یحیی العفاة و یردی کل من حسدا

یحیی و یردی که در بیت اول گفته شده است دو لفظ مبهم است و در مصراع دوم هر دو لفظ را اعاده کرده اند و تفسیر گفته شد و این صنعت را تفسیر الظاهر نیز خوانند مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

با بندد و با گشاید با ستاند با دهد	تا جهان بر پای باشد شاه را این است کار
آنچه بستاند ولایت و آنچه بدهد خواسته	و آنچه بندد پای دشمن و آنچه بگشاید حصار

تفسیر خفی چنان باشد که آن لفظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود و پوشیده گذاشته آید مثالش عنصری میگوید

همه نام گیرند ز رخشش مرد	دل خاک جوی زنی رنج برد
همی توختند و همی باختند	همی سوختند و همی ساختند

مثال دیگر محمد عبده گوید

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود ... چو من صبور و چو من زار و زار برنائی
ترا و من را هر خواجه را کسی بجهان ... به حسن و صبر و سخاوت ندید همتائی

المتزلزل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر لفظی آورد که اگر از آن لفظ یک حرف را اعراب بگردانی سخن از مدح بهجو شود مثالش از قرآن مجید اِنّما یَخشَی اللهَ مِن عِبادِهِ العُلَماءُ و اگر لفظ الف علما را برفع کنی و همزه علما را نصب کفر صریح بود مثالش از شعر تازی اللهُ مُعذِّبُ الکفارِ و مُحرِّقُهم بالنار اگر درین شعر حرکت ذال مُعذّب و راء مُحرّق را بکسر خوانی عین اسلام است و اگر بفتح خوانی عین کفر گردد مثال از شعر پارسی فلان پیوسته در کارزار است اگر درین شعر کارزار را بسکون گوئی وصف شجاعت کرده و سخن مدح بود مثالش از شعر تازی من گویم

رسولُ اللهِ کذّبهُ الاعادی ... فویلٌ ثمّ ویلٌ للمکذِّب

درین بیت اگر ذال مکذّب را بکسر گوئی مدح رسول باشد و اگر بفتح گوئی عیاذاً بالله ذم گردد مثالش از شعر پارسی مصرع سخن مر سر را کنه تاج دار

درین مصرع جیم تاج را اگر بسکون گوئی مدح سخن باشد و اگر بکسر گوئی ذم سخن کرده و **المردّف** فرق است میان ردف و ردیف الفی یا واوی یا یائی باشد که پیش از حروف روی آید چون یار و بار و نور و سور و تفسیر و اسیر و دانستن تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حروف روی آید در شعر پارسی و این شعر را اهل صنعت مردّف خوانند و تازیان را ردیف نیست مگر کسی از محدثان تکلف کند و فخر خوئی و فخر خوارزم محمود بن عمر الزمخشری را قطعه دیدم تازی در مدح خوارزمشاه اعز نصره و لفظ معروف ردیف کرده بر منوال عجم و مطلع قطعه این است

العضل جمّة علاء الدوله ... والمجد اتمّه علاء الدوله

مثالش از شعر پارسی من گویم

نظام حال زمانه قوام کار جهان ... تمام گشت باقبال شهریار جهان

مثال دیگر من همی گویم

ما را بهار عیش مهنا کند همی ... اسباب صد نشاط مهیا کند همی

بیشتر اشعار عجم مردّف است و قوت طبع شاعر و بسطت او در سخن بر بستن ردیف خوب ظاهر گردد و این کلمهٔ ردیف را بعضی از اهل صناعت حاجب گویند و شعر مردف را محجوب گویند و بعضی گفته اند که حاجب آن کلمه باشد که او را پیش از قافیه در هر بیت بیاورند چنانکه ردیف از پس از قافیه مثالش از عنصری گوید

ای ماه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری لخت	پیری تو به دانش و جوان داری بخت

لفظ داری درین دو بیت حاجب است و در هر مصراع باز آمده است و لفظ تخت و سخت و لخت و بخت قافیه اند و این دو بیت محجوب است بقول این جماعت و صنعت مطابقه نیز نگاه داشته است چنانکه زمین و آسمان و سخت و سست و سبک و گران و پیر و جوان **الاستدراک** این صنعت چنان باشد که شاعر سخن را آغاز نهد بالفاظی که مردم پندارند که هجو است پس استدراک کند و بمدح باز آید مثالش از شعر تازی

لا تقل بشری ولکن بشریان	غرة الداعی و یوم المهرجان

مثالش از شعر پارسی

اگر نمیخواهم که بماند بجهان	میخواهم که بماند بجهان درازار

نزدیک من آنست که اگر شاعران طریق نسپرد و این اسلوب بکار ندارد بهتر باشد زیرا که تا استدراک کند و بمدح باز آید عیش ممدوح بفال بد ناخوش کرده باشد و لذت سخن برده و بحقیقه **الکلام الجامع** این چنان باشد که شاعر ابیات خویش را بحکمت و موعظه و شکایت روزگار بکند از دل مثال از شعر تازی متنبی راست

والظلم فی خلق النفوس فان	تجد ذا العفة فلعلة لا یظلم
ومن البلیة عذل من لا یرعوی	عن جهله وخطاب من لا یفهم

مثال دیگر هم متنبی گوید

ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری	عدوا له ما من صداقته بد

مثال دیگر هم او گوید

لولا المشقة ساد الناس کلهم	الجود یفقر والاقدام قتال

إذا لقي زمن ترك و الفتى حج به   من أحسن الناس إحسانا و إجمالا

و متنبی درین باب بدیع نموده است و طریقه زهر امثال دیگر ابو سعید رستمی

من الناس من يلقى المرء على الغنى   و يحرم ما دون الغنى فاضل مثلي

مثلي كما ألحقت واو عمرو زيادة   و ضويق بسم الله في ألف الوصل

مثال دیگر ادیب ترک گوید

إذا ما نلت طيب العيش فانظر   إلى من بات أسوء منك حالا

و أخفض رتبة و أذل قدرا   و أنكد عيشة و أقل مالا

مثالش از شعر پارسی ابو نصر طاهر گوید

برخود ز خویش ستم نتوان کرد   خویشتن و خویش را درم نتوان کرد

دانش آزادگی و دین مروت   اینهمه را خادم درم نتوان کرد

قانع منشین و آنچه یابی بپسند   کار ز دی و بهمن کی بهم نتوان کرد

مثال دیگر کمالی گوید

ز پیش سپیدی که من در کار با من کرد   سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت

سوار بود جوانی شتاب کرد و برفت   ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت

مثال دیگر مسعود سعد گوید

تبارک الله این بخت زندگانی بین   که ما نشیم زندان بود مرا خانه

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از آن حسرت   که موی دیدم شاخی سپید در شانه

و بیشتر اشعار مسعود سعد کلام جامع است و هیچکس از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسیده اند نه در حسن معانی و نه در لطف الفاظ **الابداع** این صنعت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم داده و از تکلف و تعسف نگاه داشته و من میگویم که این جمله صنعتها نسبتی که خود سخن فضلا و عقلا در نظم و نثر چنین میباید و هر چه برین گونه نباشد سخن عوام بود و اینچنین را نشاید اما مثالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند اینجا یاد کردم تا نموداری باشد مثالش از شعر تازی متنبی گوید در مدح سیبان کافور و مدح سیف الدوله و نهایت شعر وی نکو گفته است

فراق و من فارقت غير مذمم   و أم و من يممت خير ميمم

مثال دیگر هم او گوید

بشر حل حیث تحله النوار | واراد فیک مرادک المقدار
واذا ارتحلت فشیعتک سلامة | حیث اتجهت ودیمة مدرار

مثالش از شعر پارسی رودکی گوید

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع | همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

مثال دیگر منطقی گوید

نبد و نیستم که در روز فراق | از همه تن با دل من بود دست

مثال دیگر عنصری گوید

نوان شاهی که اندر شرق و در غرب | جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل | که یارب عاقبت محمود گردان

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی از جزوی شکی نماید
مثالش از شعر تازی [illegible] گوید

ایا شمعا یضیء بلا انطفاء | ویا بدرا یلوح بلا محاق

فانت البدر ما معنی انمحاقی | وانت الشمع ما سبب احتراقی

مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی | نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

مثال دیگر من گویم

من چرا دارم نگویی آب در دیده مقیم | گر تو داری چاه دلم در زنخدان ای پسر

حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو صفت یاد کند یکی علت دیگری و غرض از خود یاد کردن آن دو صفت بود اما در این اسلوب یاد کند آن دو صفت را با نیکوتر و بدیع‌تر باشد مثالش از شعر تازی فخر خوارزم گوید

فان غادر الغدران فی صحن وجنتی | فلا غرو منه لم یزل وابلا یهمی

بر رخساره خویش اثبات کرده است شمر با بدان علت که ممدوح او ابر بارنده بوده است و ابر بارنده علت وجود شمر بود مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

ز بهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی | همی بخندد بر ابر لاله و گلنار

در این بیت گریستن ابر را سبب علت خندیدن لاله و گل ساخته است و این اسلوب

سخت مستعمل است در تازی و پارسی **بیان الفاظی که در زبان شعرا افتاده است**
و از مصطلحات ایشان گشته از آنجمله که یاد کرده اند مدح و مدیح و مدحت آفرین
گویند و هجو و هجا و نفرین را تشبیب صفت حال معشوق و حال خویش در عشق
او گفتن باشد و این را غزل و نسیب نیز خوانند اما مشهور و مستعمل در میان
مردمان آن است که صفت هر چیز که کنند و اول شعر و هر حال را که شرح
دهند الا مدح ممدوح از تشبیب خوانند **مصرع** بیتی را گویند که در هر دو مصراع
قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات سرهای قصاید **مخمّس بضم خا** دو
بیتی را گویند که مصراع سیم او را قافیه نباشد **ترجیع** بپارسی ترجیع نغمت گردانیدن
بود و شعر ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گویند هر خانه پنج بیت یا زیاده
بیت و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر باشد و هر خانه که تمام شود
یک بیت یگانه بیارند بر جای ترجیع آنگاه بخانه دیگر شوند و آن بیت یگانه را
بیت ترجیع خوانند و این بیت یگانه بر نهج باشد یا یک بیت بود بعینه که
در آخر خانه همان را باز آرند یا بیتهای مختلف بود و هر یک بقافیه خاص یا بیتهای

بود بر یک قافیه بعدد ابیات خانه ترجیع چنانکه چون ابیات یگانه ترجیع
کنند بیک خانه دیگر گردد **عکس معکوس** بپارسی عکس باژگونه کردن باشد و شعر را
عکس مثل این شعر را خوانند که مثال آوریم بپارسی گوید

سفری کردم وقتی بهری	بهری وقتی کردم سفری

مدوّر بپارسی مدور گردانیدن باشد و شعر مدور بیتی را گویند که از هر طرف
که آغاز کنی بتوان خواندن و این بازی کودکان است مثالش این است
المکرّر مکرر شعری را گویند که در یک بیت لفظی میگوید و در بیت دیگر از آن همان
لفظ باز می آرد مثالش از شعر پارسی شاعر گوید **نظم**

باران قطره قطره همی بارد ابر وار	هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار
زان قطره قطره باران شده مجلّل	زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار

وبعضی گفته اند که مکرّر آن بود که لفظ قافیه را دو بار باز گویند مثالش من گویم

زهی مخالف ملک تو خطای خطا	زهی موافقت صدر تو صواب صواب

شواذ بالفاظ مستنافر در نظم و نثر الفاظی را گویند که گفتن مشکل باشد و یکدیگر را

امتحان کنند بگفتن الفاظ متشابه را دو بار یا سه بار بر ولا توانند گفت یا نی چنانکه
درین الفاظ است خواجه تو چه تجارت کنی که کس این را نکند رم شود گفت
در زبانش دریا و [illegible] و ضد این را که آسان باشد بگفتن و خوش و روان
سلیم خوانند **ارتجال** شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن باشد این را بدیهه
نیز خوانند **رویه** و فکرت اندیشه باشد فلان شعر برویه گوید نه ببدیهه یعنی باندیشه گوید
[illegible] **جزالت** تمام شدن و زفت شدن باشد و شعرا این شعر را جزل
خوانند که الفاظ او قوی و محکم بود **سلاست** نرم شدن و منقاد شدن باشد و شعرا
شعر سلس شعری را گویند که روان و مطبوع باشد و گفته اند که آفت جزالت
تعقد است و آفت سلاست رکاکت **سهل ممتنع** شعری را گویند که آسان
نماید اما مثل آن دشوار توان گفت در تازی ابو فراس و بحتری را ازین جنس
بسیار است و در پارسی فرخی را و من بلفظ فرخی این کتاب را تمام کردم همیشه روزگار
[illegible] اسلام فرخ و همایون باد و از نوایب و مصایب روزگار محروس
و مصون و اولیاء حضرتش منصور و حساد مملکتش [illegible]

مقصود ما الیمنی [illegible] الکتاب بعون ملک
الوهاب تاریخ شب سه شنبه
یازدهم شهر ربیع [illegible] ۱۲۶۹
[illegible]

۱۳۱۶
۱۲۶۹
۴۷

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا مر خالقی را که در مبدأ خلقت وجود خاکیان را به تشریف ولقد کرمنا بنی آدم
مشرف گردانید و شکر و سپاس قادری را که در آثار قدرت گوهر نفس نفیس
انسان را در سلک موجودات بشرف نطق بخشید و بعقل سرآمد بر ملائک و مقرب
گشته و در عتبه حضرت عزت ارزانی داشت و منزلت قبول الهام
کرامت گردانید و قلم آن یک را بر حقایق معانی دست تصرف داد و صحیفه آن یک را
بر نور کتب آسمانی متوشح گردانید و تحفه تحیات بر روضه مقدس سیدی که لوای
رسالت بحکم انا افصح از فرش بر عرش کشید و سالکان را بنور هدایت
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین از حضیض مسالک ظلمات کفر نجات

بخشید

بخشید و درود بر آل و اصحاب او که مشکاران کارگاه دینند و نقش کوبان کلمه تقوی رضوان الله
علیهم اجمعین اما بعد این مقدماتست آنکه در تاریخ روزافزون بندگی حضرت پادشاه
کشورستان و اسکندر زمان مولای ملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم المؤید من السماء
والمظفر علی الاعداء باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان ظل الله فی الارض قهرمان
اهل الدنیا بالطول والعرض سلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الفتح شیخ اویس
بهادر خلد الله سلطانه روزی من در مرغزار ورود صافی احرام طواف اطراف کعبه افضل
المتاخرین نصیر الحق والدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بسته بودم از فضل آفتاب جهان افروز
و ارزاء آثار کوکب نور زبران وی شنیدم ضیا خاص مجلسی دیدم چون مینو آراسته بیت نسیم باد در اعجاز
زنده کردن خاک * برده آب همه معجزات عیسی را * از هاتف غیب اشارت فانظروا
الی رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بگوش جانم رسید بتعجب کنان گفتم بیت باز این چه
جوانی و جمال است جهان را * وین حال که نو گشت زمین را و زمان را * ساقیان بهار جام لاله
گون در میان انداخته و مطربان رعد از رسانیده و برگ طرب ساخته نرگس از غایت سرمستی تاج زرین
بر گوشه فرق نهاده و غنچه از جام لبالب شکوفه گیان سر از نظره شاخ بیرون داده این یک
بستان صبوحی اغصان اشجار ربوده و آن یک خفتگان خواب عدم را چشم اعتبار

کشود بیت گل ز لطافت غنچه چو نفسش جسته بود سحرگه ❁ باد صبا را دو خوانده یا ایها المزمل ❁
سرو آزاد او خطبه سنبلی که بربست کی سلطان گل قیام نموده و بلبل هزار دستان ترنم داد و دی
فرودی بیت هنوز ناشده سوسن ز غنچه آزاد ❁ دراز کرد زبان چون سیح در گفتار ❁ از هر
طرف انجمنی و در هر گوشه صاحب سخنی عرصه میدان طبع را از آب اشعار تحفه ای تر داشته
و رشته بازار نظم را از گفتار شکر گرم کرده بحکم آنکه گفته اند بیت جواهر سخنم کاسد
از دو کسی ❁ چو کان نماند گهر افزون بها گردد ❁ در اثنای محاورت خود فروشی بنیاد
کرده و زبان طعن بر شعرای ماضی دراز کرده القصه فحوای کلام از مباحثه مجادله انجامید و مضمون
مفهوم گشت چون در بحر سخن را گرانمایه دیدم و رغبت اوج دانش را البته پایه یا فهم مجال مقال
بود و محل صواب بیت سر رشته شد از دستش بلبل گلزار سخن ❁ تا که بهانه نگشا ز آمد ❁ گفتم قاضی
از فضلای عصر میگوید بیت هرچند که سرو قامت افراخته ❁ اسباب جمال مو بمو ساخته
بر فرق تو موسی ید بیضا بنهاد ❁ تا خفته صد ز نو رده اند اخته ❁ واین رباعی مشتمل است
بر اوصاف حسن خوبان و محبوب بر اولی ارباب سخن هما ناخفته است اشکال این سؤال ❁
جواب مشکل کشای ایشان زبان الکلال باید تا بیاید اجتماع اهل نظر ظاهر گردد و بعد از تامل
بسیار عذر خواهان گفته اند بیت نقد گنج خویش خبر ده باکه تو ❁ هم با قد قصیری و هم با قد چنبر

چون بالاتفاق از غرور و دعوی قصور معنی قائل گشتند گفتم شعرای سخن آفرین و استادان
باریک بین از کثرت معانی و از غایت سخن دانی سراپای معشوق را نمودار محبوب
گردانیده و از روی دقت موی را بر همه بالائی داده اند چرا که گفته اند مصرع الابرار تنسابای
زبانگر نباشد ❁ هرچند که شرح این ابیات بتحریر خامه و در بیان نسخه مفصل هیچ باب
مسطور نگردانده اند فاما بحکم اشارات بر سبیل ایجاز و در تحقیق مجمل ما فی الضمیر قائل مرقوم گردد
و تفصیل المتقدم و این نسخه مسمی گشت بانیس العشاق من تالیف حسن ابن محمد الملقب بالشرف
المشهور بالحسن اید الله خواتمه بیت باش با تخت چشم کشاید ❁ شکر نخر که در جواب
رفع صد کره برده خواهد کرد ❁ آنکه در جهه نوزده باب است باب اول صفت موی
باب دوم صفت جبین باب سیم صفت ابرو باب چهارم صفت چشم باب پنجم
صفت مژه باب ششم صفت روی باب هفتم صفت خط باب هشتم صفت خال
باب نهم صفت لب باب دهم صفت دندان باب یازدهم صفت دهان باب ۱۲
صفت زنخدان باب سیزدهم صفت گردن باب چهاردهم صفت دوش باب پانزدهم صفت ساعد
باب شانزدهم صفت انگشت باب هفدهم صفت قد باب هجدهم صفت میان باب ۱۹
صفت ساق باب اول صفت موی بدانکه در کشور حسن آنکه سرآمد ملک جمال است مو را

گرفته اند و فرق و خط است و منقسم بر سه نوع است اول معقد و بپهلوی شکنج خوانند
چنانکه موی اتراک گره بندند و او را بپارسی کلهٔ شکن خوانند چنانکه اثیر الدین فرماید بیت
کرد ست من بدان کلهٔ عنبرین رسد * بام فراز پایهٔ عرشش رسد نوع دوم مجعد و
ان موی دلم است و او را بپهلوی معوله و بپارسی کلاله خوانند و مراد از کلاله ان است
که پر شکن باشد چنانکه سید ذو الفقار فرموده است بیت بت دیلمم بسته مشکین
کلاله * بمشک چین گرفته روی لاله نوع سیم مسلسل است و ان چنان بود که موی یکی
چون در یکدیگر پیوسته است و ان را بپهلوی مرغوله و بپارسی کاکل گویند رشید الدین
وطواط گوید بیت کاکل مشکین بر انداز از رخ چون آفتاب * حیف باشد بر مه روی
تو از کاکل نقاب * و هر یک در کشوری سرفرازند و در ملکی کارساز اگرچه جمله را موی
وطره و گیسو خوانند فاما در میان الجمیع متفرق فرقی تمام دارد و از انجمله هر یکی را قرارگاهی
و راهی و سیاهی است انچه گرد رخسار چون ماه حلقه میزند در کنار دیرا زلف خوانند
چنانکه در وصف دلبران موصوفست بیت دمی برای انکه بغارت برند دل * زلف
آورند بر سر رخسار و کج نهند * و انچه بر بناگوش سر فرود آورد و در گردن محبوب بپیچد و برا
گیسو خوانند چنانکه اثیر الدین اخسیکتی فرموده بیت در بناگوش از نه دو ارد و بی

گردنش * بر بناگوشش چرا گردن نهد گیسوی او * و انچه تا دوشش رسد و از دراز و وقتی
پیوسته در او را بپارسی بندند او را طره گویند چنانکه خواجه گفته است بیت با غمزه راستی
بده تا ترک غماری کند * با طره راستی بر بند تا ترک طراری کند * و انچه کمروار میان
معشوقه را در کنار گیرد و برا موی گویند چنانکه شیخ نظاری گوید بیت موی تو تا میان
میان تو کم زموی * چون تو که دید موی میان در میان ترک * و انچه مسلسل در
خاک افتد و در پای معشوقه سر اندازی کند ان موی دراز است که زلفش نخوانید چرا که
زلف مخصوص بار خسان و عمومی دارد چنانکه قائل گوید بیت خواجو اگر زلف
گردنش منی که در خاک افتد * با ان رسن در چه مشو ترسم که طراری کند * و زلف
دلاور معشوق به عنبر سینه تشبیه کرده اند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت گیسوت عنبرینهٔ
گردن تمام عود * معشوق خوبروی چه محتاج زیور است * و شعرای عرب زلف
و گیسو و موی را بهجت اسم مترادف در عبارت آورده اند چنانکه صنیع زد آنهٔ صفیره
عذیره * طره * فرع * انجم موی سیاه * جعف موی سیاه * مسلسل بکثرت زلف را
خوانند و از لون و شکل و ورود بسلسل مجرح مسی و صفت بعینه کرده اند و از اعداد مسی آو
زیاده مستعمل است و در کلام ایشان چنانکه جباله * شبکه * لیل * ظلمت * ظلام *

طفل هندو، دزد، دام عیش، غنیم، حبل المتین، هیکل بند گیسو را گویند که حمایل معشوق است
تعویذ عاشق چنانکه سلطان الشعرا خاقانی فرموده بیت بدو تا موی که تعویذ من است
یادگار از سر مشکین رسن است ؛ و غیر مستعمل یازده در عبارت بلغا نرسیده اول
چنانکه عقده، جعد، حبش، برقع، نقاب، طناب، غراب، سنبله
عقرب، صلیب، و مجموع منور سیفی فرماید بیت روی تو تا ذکر عابد بگوید کالصلات
زلف تو تا ذکر راهب بگوید کالصلیب ؛ و دور استعمال یازده دیگر اهل عجم مخترعند چنانکه
مشوش، معقول، مشعوف، عیار، طرار، لام، حلقه، نعل، ثعبان، دخان، برج
و ملک الشعرا ظهیر الدین فرماید بیت چشمت بجادوئی بدل چاه بابل است ؛ زلفت
بکافری بدل برج خیبر است ؛ و بعضی از شعرای عرب از زلف را بخوشه عنب
تشبیه کرده اند و شعرای عجم در عبارت آورده اند و این تشبیه بغایت غریب است
چنانکه امیر معزی فرموده بیت گرفته زلف او که گیر در میان دو لب ؛ چو خوشه عنب اندر میانه
عناب ؛ در لغت بعضی پارسی گویان دار و آن است که حقیقت شصت لفظ را از روی
مجاز نام نهاده اند چنانکه اسمن سا، بنفشه، سنبل، نافه کش، مشکین، مشکبو
مشک رنگ، مشک پاش، مشک ریز، مشک بیز، مشک گیس، عنبر فام، عنبر شکن

عنبر زن، عنبر آگین، عنبر آسا، عنبر بو، عنبر بار، عنبر ریز، عنبر نسیم، غالیه گون، غالیه رنگ
غالیه بو، غالیه فام، ابر گل پوش، سمن پوش، قمر پوش، شام، شام غریبان
شبستان، شب رنگ، شب یلدا، شب دیجور، شب قدر، عمر دراز، سایه، سیاه
بان، پرده چنگ، چم، چین، ماچین، هندوستان، زنگبار، هندو، لاله
سیه کار، سیه دل، دل دزد، دلاویز، دلبر، دلبند، سرگردان، سرکش، سرکژ
سرگشته، سر بباد داده، سرانداز، سرافکنده، سرفراز، قفادار، ره زن، زره
کمند افکن، کمند انداز، رشته، رسن تاب، رسن باز، چنبر، چنبرین، دود
آتش پرست، خورشید پرست، کافر، کافر کیش، زنار، چلیپا، چوگان
بنه زنجیر، شوریده، سودائی، دام، زاغ، رشک شکن، خم اندر خم، باد پیمای، هوادار
پریشان کار، شعبده، زور کار، تابدار، مار، دمار، مفتر از، سیم برآمده ؛ القصه لطیفه های که
دار، مرکبات این مفردات نامعدود است و بخلاف این تشبیهات ظهیر الدین
فاریابی زلف را جادو خوانده و درین تشبیه مخترع است چنانکه میفرماید بیت زلفت
بجادوئی برد هر کجا دلی است ؛ انگه بچشم و غمزه با مهربان دهد ؛ این تشبیه را او اسطه
این دو عقده صد اسم وصف زلف ذکر رفت که جمهور طایفه در استعمال این تشبیه متفق شده

بدان نقطه رهبر کار که منظور سرانشسته بید و بیضای موسوی روشن کرد و صفت ششم
زلف که سردفتر نوزده باب است در حسن بر دیوان دلبری منسوخ کرد تا کسی حقیقت
این معنی نداند متعرض این کتاب نعت کرده بیت رخ چون تو موسی ید بیضا نهاد تا
عقده صد زنوزده انداخته باب دویم صفت جبین انکه جبین و جبهه و ناصیه اسمای
تازی است و پارسی جز پیشانی نام ندارد و در روزگار پاس چهار اسم مترادف روشناست
و چهار حد اطراف ان چهار رکوک سعد تشبیه کرده‌اند اول انکه هم بایع ب جبین معشوق
سرکران را از جهت خضاب ابرو کف الخضیب تشبیه کرده‌اند وان صفت نا پسندیده است
ده پیشانی از پیش میرید و فارسی گویان جز بدین بیت مسکنند ندارند بیت کف خضیب
کشید ناصیه اندم که ماه من گره بسته از جبین نگشاد دویم انکه شعرای خراسان
جبین رخشان را سهیل یمن تشبیه کرده‌اند چنانکه یمنی در تشبیه کفایت گفته بیت بهر
دل یمنی پیوسته سید رخشنده از رو جبینت چون اختر یمانی سیم سعادت میدانش
مشتری خوانند و این تشبیه روشن است بیت ان مشتری جبین سر عشاق ازان ما است
کرد از روی مهر جبانی است مشتری چهارم از روی گشادگی دیرا زهره خوانند
و این قسم بر همه قسم برآمد است چنانکه فرخی گوید بیت بر فلک حسن اگرچه زهره جبینی

زهره برقص آید از جبین نگشائی باب سیم صفت ابرو و ابرو را اهل عرب حاجب
گویند و بطاق محراب و بعین نعلی و بهلالش تشبیه کرده‌اند و بر دو قسم است متصل و منفصل
بعضی بهم پیوسته و بعضی بهم گسسته و از روی لطف پیوسته خوش است چنانکه
گفته‌اند بیت پیوسته کسی خوش نبود در عالم جز ابروی یار من که پیوسته خوش است
و در عجم بسه صفت موصوفست اول انکه اهل نظر در ابرو ماه نو خوانند از ان رو که بر
سپهر حسن انگشت نماست و از دیدن او تحیتی عظیم مشاهده میرود و همه را دیده بدو نگران
دارد خود را چنانکه است بهمه روشن بنماید تا عاشق بسمه گوید بیت کس ننمود دوم
خم ابروی که تو داری ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید و از ادراک حقیقت او دقت نظر
دارد چرا که گاه از زلف محجوب گردد چنانکه طالب دیدار از عیان قصور گوید بیت نکشت
ابروی نه گوشه ابرو نمائی گرچه در ابرو نه سه سر شوان دید کسی دوم انکه اهل بصر ابرو
استدلال معنی قاب قوسین کرده قاب قوسین کمان بود رای گوید بیت در دو
کمان ابرویت پیوسته جز روی تو افتاب در قوس که دید سیم انکه شیخ سعدی
ابروی خضاب کرده را از دور بکمان قوس قزح تشبیه کرده‌اند بیت این وسمه برابروان
دلبند چون قوس قزح بر افتاب است چهارم انکه از سبزی رنگ کاری گویند

بیت ز روی زنگاری کمان چون رود بر داری عیان ؛ تا قوس باشد در جهان
دیگر نباشد مشتری ؛ پنجم آنکه ابرو را از گوشهای چشم سری کج داده کمانی می‌نمایند که معشوق
کمین عشاق کشته چنانکه گفته اند بیت دل من گوشه گرفت از همه عالم لیکن ؛ گوشه گیر است
که در بند کمان ابروی است ؛ ششم آنکه وی را طاق می‌خوانند چنانکه گوید بیت بنده دید
معمار چرخ طاق عجب ؛ جز ابروی تو که جفت است و طاق در عالم ؛ هفتم آنکه قبله
عشاق است و گوشه نشینان وی را محراب گویند چنانکه خواجه عماد فرماید بیت
مذهب غمزه چو نخواند تو وارد دل من ؛ لاجرم گوشه ابروی توام محرابست ؛ هشتم آنکه
این هلال یعنی نعل تشبیه کرده اند بیت از خط سواد ابروت بمثال ؛ حاضر شود
این عقد و این هلال ؛ نهم آنکه اهل قلم وی را طبقه نون می‌خوانند که گفته اند بیت خوش
نویسان را نباید در قلم ؛ هیچ نونی خوشتر از ابروی تو ؛ و اگرچه چون کاف خطی مه
دوست چنانکه قائل گوید بیت حرفی که بود بر ورق روی تو دال ؛ نون خم ابروی تو
باشد کافی ؛ دهم آنکه شهسواران میدان فصاحت چوگانش گفته اند چنانکه قطب
چوگانی فرماید بیت خال تو فراز خم ابروی کژت ؛ گوئی است که اندر خم
چوگان باشد ؛ یازدهم آنکه نیک بختان داغ قبول او بر ناصیه جان دارند و عشق

نسبت کرده اند چنانکه قائل فرموده است بیت نیک بختان بود که پیوسته ؛
داغ ابرویش بر جبین باشد ؛ دوازدهم آنکه چون ابروی سرفراز گوشش محبوب
دارد در دیوان حسن و جمال را حجابت مدد ارزانی داشته اند چنانکه فرماید بیت
کالای سر زلف از آن دربان است ؛ کابروی تو حاجب است پیشانی داد ؛ سیزدهم
آنکه طغرای حسن و جمالش گویند در اطال خط منظور ظهیرالدین فرماید بیت طغرای
ابروی تو با مضای دلبری ؛ برهان قاطع است که آن خط مزور است باب
چهارم در صفت چشم و چشم را اهل عرب باصره و مقله و ناظره و عین خوانند
و آن بر چهار نوع است شهلا و کشیده و خواب آلود و مسکون و غمزه لازم هر چهار است
و چشم شهلا را عبهری گویند و بجانب نرگس نسبت کرده اند چنانکه گفته اند بیت در صحرا است
مغان کوی که مستان غافلند ؛ از شراب شوق و جام نرگس شهلای تو ؛ و چشم
کشیده چشم بزرگ است که از یکی بر خطوط اخفان متصل است و بعینه کاف سطح است
میماند چنانکه قائل فرموده بیت ز چشمش یک نظر کافی بود لیکن چه می‌بینم ؛ کجا این دل که
من دارم قبول هر نظر افتد ؛ و چشم خواب آلود سرگران را مخمور خوانند چنانکه
گفته اند بیت می نماید که سر بعربده دارد حشمت ؛ مست خوابش نزد ما نکه ازاری ؛

و چشم مخموران بود که رنگ شراب در وی مخمر بود و از شوخی هزار شور برانگیزد داورا
فتان خوانند چنانکه گفته اند ؛ روشن است این اهل معنی را که در بازار حسن ؛ چشم
شور انگیز جفت شاه بیت مثنوی است ؛ و اهل نظر چشم منظور را به نگاه صفت
نصب اللغه کرده اند و از آنجمله سیزده در عرب متعارفست چنانکه ۱ ابهر ۲ نرگس ۳ سقیم
علیل ۴ مریض ۵ حمری ۶ مخمور ۷ ساحر ۸ سعرید ۹ فتنه ۱۰ فتان ۱۱ زجاجی ۱۲ جزع ۱۳
مردمک دیده را بعروس حبشی تشبیه کرده اند که در حجره جزع یمنی در خواب بود چنانکه
خاقانی فرماید بیت بدو مخمور عروس حبشی ؛ خفته در پرده جزع یمنست ؛ و به سی و سه
تشبیه در عجم متداول است چنانکه ۱ بادام ۲ خواب آلود ۳ گوشه نشین ۴ مردم دار ۵
خانه سیاه ۶ خطائی ۷ ترک ۸ فتنه جوی ۹ جادو ۱۰ جادو فریب ۱۱ جادوانه ۱۲ جادو وش ۱۳
چاه بابل ۱۴ خونریز ۱۵ خونخوار ۱۶ مردم آزار ۱۷ مردم افکن ۱۸ تیرانداز ۱۹ کمان دار ۲۰ آهو ۲۱
آهو فریب ۲۲ آهوانه ۲۳ بیشه گیر ۲۴ می پرست ۲۵ مستانه ۲۶ مست خواب ۲۷
بیمار ناتوان شیخ عرفی گوید بیت خرابها که چشمت که نتوان گفت در عالم ؛ ده شاید
کهف مستی را که خود را سرگران دارد ؛ و ظهیرالدین فاریابی چشم را بآفتاب تشبیه کرده
باعتبار آنکه نورانی و درخشانست و درین تشبیه مخترع است چنانکه میگوید بیت چشم

نورفشان که آفتاب وش است ؛ خط بنفشش که آسمان آساست ؛ موقوف باب
پنجم صفت مژگان مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را اجفان هرچند
خیل مژگان چشم ترک قلب شکن سپاهی نامعدود است اما در عین اعیان دوازده
مشهور است گروهی سنان خوانند تمسک این بیت که فردوسی گوید بیت مژگانت
همی کند از جوشن ؛ مانند سنان کبود در جنگ تن ؛ طایفه خنجرش خوانند باین
مثل بیت ای خنجر مژگان تو خون جهانی ریخته ؛ وی ترکش خنجر گشته با خون دل آمیخته
و جمعی بتیغش نسبت کرده اند اما میفرماید بیت تا داد چشم مست تو را دو مژگان تیغ ؛ پای او
نگرد بر سر هوائی که داریغ ؛ و قومی مژگان را به بیلک نسبت کرده اند چنانکه میفرماید
بیت مژگان تو در کمان ابرو ؛ تیرش همه بر نشانه افگند ؛ دگری نوک مژگان را به
تیر ناوک نسبت کرده اند قائل فرماید بیت ناوک مژگان او خون دلم [illegible]
گرد جهان سربسر در نظر ما سیاه ؛ و بعضی در اینجا نیشتر تشبیه کرده اند خاقانی فرماید
بیت نوک مژگان چنان زدی بر دل ؛ که سر نیش بر جگر بشکست ؛ و بعضی از
ابرو که در سواد حلقه با صفدری از هر طرف پیوسته دو دو رده طلا کشیده اند صفدر قلب
شکن خوانند چنانکه عاشق از زبان معشوق گوید بیت خیل مژگانم در صف آراسته بر روی

هم ؛ از رشش خون میشود اندم که بر هم میزنند ؛ و بعضی مژگان را از سر تیزی بالماس تشبیه کرده اند
امیر معزی فرماید بیت فروزده بدو ماه دام صد هزار الماس ؛ برون نشده سر الماسها
بدر خوشاب ؛ و جماعتی از شعرای قدیم مژگان را هندوان امنیه دار گفته اند و این تشبیه
خلاف معتاد اولست هرچند بر آنست عرب فیما یداسدی گفته است بیت سنبل خاره
تو زنگی آتش پرست ؛ نرگس مژگان تو هندوی امنیه دار ؛ و نحن گویان باریک بین
سر مژگان را بپایهای عنکبوت که پرده عنکبوتی دیده هر طرف راه عشاق میزنند تشبیه کرده اند
سیف اعرج فرماید بیت از پرده عنکبوتی نرگس تو ؛ در دل زده عنکبوت مژگان تو
چنگ ؛ و طایفه پاهای مور صد آتش تشبیه کرده اند سحر آفرین گوید بیت موران بهوای شکر
شکرستان لبش ؛ در پرده گرفته اند بادامش را ؛ و نحن امرای کلام حجه است چنانکه گفته اند
کلام الملوک ملوک الکلام و اگرچه اکثر فصحای عرب مژگان را بالطعن برمح و نوک قلم تشبیه
کرده اند اما در رسایل شیخ حسن اهوازی در صفت حسن آمده است که چون از صحیفه جمال تو نون
خط ابروی خوبان می کشیدند بیت مولی زسر خامه قضا را افتاد ؛ بر دیده نشست و نام
او مژگان شد باب ششم صفت روی ؛ روی بلغت عرب هشت اسم مستعمل است
چنانکه گفته اند ؛ محیا ؛ غره ؛ طلعت ؛ منظره ؛ عذار ؛ عارض ؛ خد ؛ وجه ؛ و در سه وجه فرق است

اول

اول آدم دو را اسم خوانند و لفظ آدم ایهامست سلمان فرماید بیت دانه خال تو بر عارض
گندم گون دید ؛ آدم آمد پی دانه و بر دام افتاد ؛ ثانی را درد گویند چنانکه گفته اند بیت
رخساره گلرنگ تو ای سرو روان ؛ درد دست که از باغ بهشت آورده ؛ ثالث را
بیضا میگویند و بابیض البشر مشهور است و بپارسی سفید پوست گویند چنانکه شادی
شش پارگی گوید بیت تا برگ گل نسرین شد روی سفید از تو ؛ از خرمی
شادی در پوست نمیگنجد ؛ در زبان فارسی بهشت نام است اول آنکه اهل دیده دیدار
نامند همام گوید بیت اگر دیدار بنمائی و جنت را بیارائی ؛ برای همه دو زخ گشته
از روضه طوبی را ؛ دوم آنکه اهل خراسان چهره اش خوانند ظهیر الدین گفته است ؛
شمع است چهره تو که هر شب ز نور خویش ؛ پروانه عطارد آسمان دهد ؛ و اهل نگار رخساره
اش خوانند نور رودکی گوید بیت رخساره او پرده عشاق دریده ؛ با آنکه نهفت دارد
اندر پرده ؛ چهارم آنکه رخساره اش نخوانند چنانکه گوید بیت گشاده گوی گریبان چو صبح
بر سینه ؛ گشته داغ صبوحی چو گل در رخساره ؛ پنجم شاه بهاران عرصه عشق رخش
گویند سحر آفرین گوید بیت هر که رخش دید از کناره میدان ؛ در سطح او فتاده
مات را نه ؛ ششم پارسی گویانش گونه گویند قابل گوید بیت شد بار دگر دیدن روست

روزی ❊ از بخت ندارم بدین گونه امید ❊ هم بر زبان پهلوی آدم گونه چنانکه گفته است
هشتم آنکه طلعتش روی
خوانند چنانکه گوید بیت روی بنما تا که ایمان آورند ❊ بت پرستان زین بهم منات
دیگر روی یار نسناس را بالجمله بیست و پنج صفت زیبا آراسته اند و در عرب روی را تشبیه
کرده اند و در چهل و نه صفت متعارف است چنانکه گفته اند ۱ شمس ۲ قمر ۳ ید بیضا ۴
مرآت ۵ شمع ۶ نار ۷ روز ۸ عاج ۹ و کافور و اهل عجم از جهت او یازده صفت و
مجاز اطلاق کرده اند و در لسان عرب در میان عبارت آورده اند ۱ کعبه ۲ قبله ۳ دین ۴
مصحف ۵ صحیفه ۶ صفحه ۷ صبح ۸ طلیعه ۹ نور ۱۰ لقم و در ورای نوزده صفت نسبه کرده اند و بخود
مخصوص گردانیده اند ۱ بهشت ۲ آفتاب ۳ ماه ۴ جام جهان‌نما ۵ آتش ۶ آب ۷
آئینه ۹ دست موسی ۱۰ شیر ۱۱ بهار ۱۲ گلزار ۱۳ گلستان ۱۴ گل ۱۵ لاله ۱۶ یاسمن ۱۷ نسرین ۱۸
ارغوان ۱۹ نوروز ۲۰ روم و چین ۲۱ نگارخانه چین بیت خیال روی تو در چشم من چه جلوه
کند ❊ نگارخانه چین در نظر پدید آید ❊ و از عدد چهل و پنج و شش میان طایفه شعرا و فصحا
رتبه اول است چنانکه ۱ شمس ۲ آفتاب ۳ قمر ۴ ماه ۵ ید بیضا ۶ دست موسی ۷ نار
آتش ۷ مرآت آئینه ۸ ورد گل ۹ و شعرای روشنان هیچ صفت بنی کرده اند

چراغان بیت که چون می در قدح نشسته است بیت ما بین دو عین راست از نون با میم ❊
می الفی کشیده در صفحه میم باب هشتم در صفت خط و خط نیش ارباب حسن لطیفه
شمرده میان حسن و خط از غایت لطف از عبارت نمی آید فاما از روی قیاس
ارده گونه گرفته اند قسم اول آنچه بر گرد لب بر می آید و روی سبزی دارد اهل عرب ویرا
نبات بخوانند که از عذار نشو و نما دارد و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه ظهیر گفته بیت
از خط شدم ز سبزه خط تو بهر زمان ❊ تا لب چرا از لب شکرفشان نهاده ❊ و استادان
رنگین سخن خط سبزه را فستقی بخوانند بیت از پسته فستقیت معلوم نشد ❊ کار درد خط
روی سبزی دارد و شعرای خراسان دایره خط سبز را بواسطه دور و لون با سمان تشبیه
کرده اند امیر معزی فرماید بیت خط سبزت از آن دو آسمانی گشت تا عاشق ❊ بجان
نت پذیرا آید قضای آسمانی را ❊ و ارباب معانی مهرگیا از اوش گفته اند خواجه سلمان
گوید بیت رخ تو چشمه مهر است دگر چشمه مهر ❊ دمیده سبزه خطت بر مثال مهرگیاه ❊
و از زنگ روش زنگار آئینه تشبیه کرده اند بیت آئینه روی در رست زنگار
گرفت ❊ از بسکه در سوختگان آه زدند ❊ و اهل روش ریحان گفته اند بیت
خطت رخسار روی در ریحان کرد ❊ یاقوت لبت سبز رقی دارد ❊ و باو جرد الملک نسخه

حسن مسکینه ظهیرالدین فرماید بیت معزول کی شود رخت از نکوئی به خط ❀ زیرا که پرتو

ملک به رخت مقرر است ❀ و بعضی به خط نسخ غبارش نسبت کرده‌اند کاتبی گوید بیت

خط غبار لبت نسخ گشت میدانم ❀ که ناگهان شود آن نسخ ثلث و توقیعات ❀

و صرف کردان لوح عشق شکل دال خط را به لام نسبت کرده‌اند عمادی هروی گوید بیت

خط تو که در شان رخت نازل شد ❀ لامی است که بر آیه رحمت دال است ❀ و دیرا

برین چهارده صفت در قلم آورده‌اند چنانکه ۱ ریحان ۲ سبزه ۳ مهرگیاه ۴ مرزه ۵ زمرد ۶

مینا ۷ زنگاری ۸ زنگار ۹ فستقی ۱۰ طوطی ۱۱ خضر ۱۲ لام ۱۳ دال ۱۴ دایره ۱۵ و شعرای خراسان

دایره و در خط را به هاله تشبیه کرده‌اند ادیب صابر گوید بیت از دور خط تو هاله بستراند حسنش

دایره خط تو بر ماه کشیده ❀ و قسم دوم آنچه از نشان زلف سر فرو گوش محبوب دارد

که روی بخط خطا دارد سر خیل حبشش گرفته‌اند امیر معزی گوید بیت زنبان که ختن هم

بر آمد ز خطت ❀ گوئی ز حبش سیاهی پیدا شد ❀ و دیگرش عود و مشکو نند بیت لاله را

تاب رخت در جگر آتش افکنده ❀ عود بوی خط تو بر سر مجمر آورد ❀ و دیگرش

مشک نخوانند بیت بنده آن خط مشکینم که گوئی مورچه ❀ پای مشک آلود بر برگ

گل نسرین نهاد ❀ و آنچه صحیفه عذار را دور دیده فرا گرفته در اعتبار موی بناگوشش از روی

نتوان

نتوان گردان است بیت گرد مشک است که بر گرد قمر بیخته ❀ یا بنفشه است

که بر دامن دی ریخته ❀ و بعضی عنبر نشش خوانند خواجه ظهیر فاریابی گوید بیت خط

سیاه لاله لالای رخست ❀ و وین نه زنقیست که لالاش عنبر است ❀ و این نوع

بسیزده صفت موصوف است چنانکه ۱ سنبل ۲ مشک ۳ عنبر ۴ عود ۵ سنه ۶ زغراب ۷

دود ۸ تاریکی ابر ۹ انگشت ۱۰ قیر ۱۱ نیل ۱۲ شب ۱۳ پای مورچه ۱۴ بنفشه ❀ انوری شب را

گوید بیت ای ز بنفشه ساخته گل برگ را نقاب ❀ در شب ز مشک زده بر روی

آفتاب ❀ و شاعر گوید مر طوطی را بیت آن خط سبزه زمرد روئیت معاینه ❀ چون

عکس طوطی است که افتد در آئینه ❀ و شاهد زنگ را گوید بیت گرد رخ آن مه

خط سبز رنگ گرفته ❀ یا آئینه عارض او زنگ گرفته ❀ و از این سی تشبیه که ذکر رفته

هفده اصطلاح عجم است و سیزده به عبارت عرب چنانکه ۱ ریحان ۲ نبات ۳

خضر ۴ عود ۵ مشک ۶ عنبرین ۷ قیر ۸ هاله ۹ لام ۱۰ دال ۱۱ غراب

و یکی ز رنگی خط محبوب را بلباس آل عباس نسبت کرده چنانکه گوید بیت سلطان

رخت لباس عباسی را ❀ پوشیده مگر سر خلافت دارد ❀ و خط از روی حقیقت

طغرای منشور دوران نشو و نماست تا ماه دلیکه معشوق بمحاسن حسن خط آراسته گرد

ناتمام است چنانکه گفته اند بیت اهل معنی را اگر صورت معنی خط تو ٭ صورتی بودی
رخت از روی معنی ناتمام بیت چشم کوته نظران بر ورق روی نگارین ٭ خط
همی بیند و عارف اثر صنع خدا را باب هشتم صفت خال و خال که معروف و
موصوفست بزیب جمال و زین جمال نام از عرب باقیست در دو شناسی عجم گشته
و خالی هست از آنکه نقطه سودای خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی دارد از آن رو که
هر دو در آتش نشسته اند چنانکه گفته اند بیت تا تو بر برگ سمن نقطه سودا زده ٭ در سویدای
دلم آتش سودا زده ٭ و از این جهت خال را با سپند نسبت کرده اند که پیوسته
در آتش رخسار در تاب است بیت دل را بسوخت دانه خال تو بر بهار ٭ زین پیشتر
که آتشش سودا سپند ٭ و از سیاهی کفر دل فرعونش نسبت کرده اند بیت روی
خالت ید بیضا و دل فرعون است ٭ در تو کفر چرا بر ید بیضا زده ٭ بیت خالت حجر الاسود
ما اهل صفاییم ٭ بی سعی کجا بوسه رسد اهل صفا را ٭ و ستاره شناسان بنیک اختر کوکب
منخسفش نسبت کرده اند بیت ماهی و در روی تو آن نقطه خال ٭ چون کوکب منخسف
میان دو هلال ٭ و کمال الدین اسمعیل خال را بهاروت نسبت کرده است بیت
زلف تو در بناگوش ثعبان و دست موسی ٭ خال تو در زنخدان هاروت و چاه بابل

بیت در رنگ بخت سیاهست خال مشکینت ٭ که رنگ بی لب آب زندگانی
رود ٭ امیر خسرو بهنده و ستانی خال سیاه را نکشی کرده است بیت روشن شده
از رخت که خال حبشی است ٭ در مملکت حسن غریب افتاده است ٭ و گروهی مردمک
دیده تشبیه کرده اند مولانا شمس الدین گوید بیت آن کودک چشم ماست خالت یا رب
کز عین سواد مردم دیده فتاد ٭ آن خال که بر رخت می بینم ٭ زو عینست که بر گل تر
نشسته ٭ بی بی عظم که در گلستان رخت ٭ زاغی بچه بر سر گل می چینه ٭ و دانه خال نقطه
خط غطم شبیه است بیت ای خال تو در طرف خم ابروت ٭ هست چون نقطه
از عنبر تو بر سر نون ٭ و بهواداران ثابت قدم بمگس نسبت کرده اند بیت آن خال که بر
نقطه لبان شکر ٭ رنگ نیکش مگس شیرین است ٭ اثیر الدین به دانه آتش
تشبیه کرده است بیت به دانه است خالت افتاده در زنخدان ٭ باید که گوش
داری زنبق دور کارش ٭ و نقطه خال را بمرکز دایره حسن به نسبت صحیح صفت
قرار داده اند و از این عدد هشت نزد عرب موصوفست و بعضی مستعمل و برخی غیر مستعمل
چنانکه گفته اند ۱ حجر الاسود ۲ کوکب منخسف ۳ نقطه هاروت ۴ فلفل ۵ حبشی ۶
سنگ و در عجم سنگ گویند بیت ای رحمن ازسنگ بعمار زده خالی ٭ مسکین دلم

از خال تو افتاده بحالی ؛ و بعضی دیگر در عجم مخصوص است چنانکه ۱ هندو ۲ زنگی ۳ سیاه
دل ۴ خون سوخته ۵ مشک اگین ۶ عنبر اگین ۷ عنبر ریش ۸ غالیه ریز ۹ غالیه رنگ ۱۰ دانه
۱۱ زاغ ۱۲ مگس ۱۳ دل پرخون ۱۴ مهر نگین ۱۵ انگور رنگ دیده ۱۶ پروانه ۱۷ سوختگان ؛
سودای عشق دانند که نقطه خال حسن صحیفه جمال است و ازین روی بعضیان
بدیع خوشتر رقم صحیفه رخسار از عنبر خالی عملی مینهد چنانکه بر وجه تخابل استعاره
میکنند بیت نقطه از خامه نقاشش ازل افتاده است ؛ بر گلستان رخت یا تو
تعبد ازو ده ؛ و حقیقت خال بجز در عشق مجاز معلوم نمیگردد و این راز را ارباب قبول
دانند که صدرنشینان بارگاه قبول اند بیت اسرار عشاق تو دانند که ماهی ؛ کان
نقطه خالی است که سری ز الهی است باب نهم صفت لب و لب را اهل
عرب شفه گویند و شعرای عجم در حلقه لب را بحقه نسبت کرده‌اند چرا که مفرح خاطرهای
غمزدگان در وست ظهیر گوید بیت چون یار چهره خواستم از حقه لبش ؛ از بابت
رفت نقش در چهره یار و داد ؛ و بعضی لبش بطوطی نسبت کرده‌اند بیت طاوس
جان بجلوه در آید ز خرمی ؛ گر طوطی لبش بحدیثی زبان دهد ؛ سوختگان فراق شکر
خوانند چراکه آرزوی بیماران عشق است و در رنگ بنار دانه تشبیه کرده‌اند بیت

دراز

دقت است اگر لب تو بعهد مزوری ؛ بیمار عشق را شکر بار روان دهد ؛ سخن گویان
خراسان لب را بشکر نسبت کرده‌اند انوری گوید بیت خط تو بر خد تو چو بر شکر مگر
زلف تو بر رخ تو چه بر می ز غراب ؛ و بعضی شکرستان گفته‌اند بیت طوطیان
شکرستان تو را چه توان گفت که جان بارانند ؛ و جواهر شناسان جز لب را
بلعل تشبیه کرده‌اند شیخ مصلح الدین سعدی فرماید بیت لا حقی است لب لعل
آبدارت را ؛ که در حدیث نیاید چه در حدیث آید ؛ و بعضی یاقوتش نسبت کرده‌اند
بیت گفته بزرگ است لب او گفتم ؛ یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد ؛ اهل سمرقند
لب باریک را بتار قرمز تشبیه کرده‌اند مسیح الدقائق فرماید بیت لبت از روی
باریکی نماید ؛ بچشم مردمان چون تار قرمز ؛ و ارباب دولت نگینش خوانند بیت
نگین خاتم لعلت گرم بدست آید ؛ بر هم چو نجم زنم ملک سلیمانی ؛ و شعرای عرب لب را
برطب نسبت کرده‌اند بیت یاری گر از وظیفه نور و ز جوا شستم ؛ گفت از لبت رطب
دهم از شکره جا زرو داد ؛ و لب اطفال نوباوه را بانجیر تشبیه کرده‌اند تاج حلوانی فرماید بیت
عید آمد و عید برگ عیشم نفرست ؛ خرمای لبت که بوی شیر آید ازو ؛ عشاق سوز محبت
نمکدانش تشبیه کرده‌اند ملک الشعرا جمال الدین سلمان فرماید بیت تو را که نمک

تا بدید شد سبزی ٭ بسبزی نمک شد هزار جان پیدا ٭ وازان رو که عیسی دم است
روح الله اش گویند بیت لعل حیات بخشت روح الله است و کرده ٭ در ادور چشم
مست احیای می پرستی ٭ لب شکرافشانش آب حیات مخوانند بیت نشان
آب حیوان کرده ان خضر مخیم ٭ دهانت سیه یا بنایت ز برلبشان بارا ٭ و مستان
جام عشق راحتش میگویند چنانکه گفته بیت لعل تو راح است و خون در دیده با زد مدام ٭
چشم تو مست است و دل در سینه با بو و خراب ٭ باریک فهمان لب را به پیت و نه
صفت ادراک کرده اند و درین عدد شانزده با اهل عرب مخصوص است و دوازده
مستعمل چنانکه ۱ حوض ۲ کوثر ۳ زرصه ۴ عقیق ۵ شهد ۶ رطب ۷ راح ۸ روح ۹ یاقوت ۱۰
لعل ۱۱ مرجان ۱۲ عناب ۰ و پنج غیر مستعمل چنانکه ۱ حلقه ۲ حقه ۳ قند ۴ نبات ۵ لعل
و سیزده دیگر بعجم منسوب است چنانکه ۱ نگین ۲ جان ۳ شیر ۴ آب حیوان ۵ شیرمی
جام ۶ خون ۷ ناردان ۸ نمکدان ۹ شکر ۱۰ طوطی و اهل عجم در استعمال عبارت
عرب مخیرند چنانکه ظهیر فرماید بیت چرا برای لبت خون من بجوش آورد ٭ اگر
نشاندن خون از خواص عناب است باب دهم در صفت دندان در لغت عرب
دندان را سه نام مترادف نهاده اند چنانکه ۱ ضرس ۲ ثغر ۳ سن و در صفت او قسمت

اول نور را اهل عجم شکوفه گویند دوم حب و فارسی گوهانش گویله گویند سیم بروی بعضی
تگرگ میگویند و اکثر اهل عجم دندان را تگرگ نسبت کرده اند بیت ژاله از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ٭ وز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ٭ و خاقانی دندان را برسک
نسبت کرده اند و لب را بخون چنانکه در قصیبات فرموده است بیت در سک تو
خون جگرم بسته ٭ برون ز درون دهن است ٭ و اهل خراسان آن را بداری
بقطرات شبنم نسبت کرده اند بیت دندانت بقطرهای شبنم ماند ٭ کاندر
دهن غنچه خندان افتد ٭ و دیگرش بعقد ثریا نسبت کرده اند کمال الدین گوید بیت
دو رسته در خندان چون از رخت تابد ٭ گوئی که ثریا در ماه کرده منزل ٭ و اهل عجم ربارا
پروین میگویند و در دندان زرک راخوانند و لؤلؤ متعارف است امیر الدین گوید بیت
بوسه خواهم و تو لعل بدندان گیری ٭ خوشش جوانی است چه گویم که شکر میخوانی ٭
در جواب هر سه صفت مولانا رکن الدین فرماید بیت لؤلؤ دندانش که شد لالای
او پروین رجان ٭ از دیده اهل نظر در خوشاب انداخته ٭ و بعضی بدر نسبت کرده اند
و یکی در شکستن دندان محبوب میگوید بیت در حقه لعل لب گوهر شکست ٭ دری که هزار
گوهر ارزید بشکست ٭ و عاشق بعذر در هم افتادن دندان معشوق گوید بیت در درج عقیقت

کران خندان در ❁ من چشم توام چو سحاب و با گره و شرر ❁ خندان خندان زیر لب
گفت تم ❁ بر رسته دگر باشد بر رسته دگر ❁ و در جمع و تفریق از صفت لب و خط و
دندان ابن حسام فرماید بیت تا تبسم کنی عقل چه داند هرگز ❁ که تو در آب خضر لولو لالا
داری ❁ و سنگ اخضر از روشنی بستاره اش تشبیه کرده اند بیت تحفه کرده ز خنده شت
خبر دارم ❁ که آفتاب روز دم ستاره نماید ❁ اهل نجوم کوکب ثاقب گویند و دندان
قدیمش بهره نسبت کرده اند چراکه در حقه جا دارد بیت پروین چه عجب اگر ز آبگینه
شود ❁ از حقه مهره لب و دندانش ❁ و گوهری او را به شانزده حقه تشبیه کرده است
هشت لغت اهل عرب چنانکه ۱ نور ۲ حب ۳ برد ۴ ثریا ۵ در ۶ لؤلؤ و هشت
بعبارت عجم چنانکه ۱ نرگس ۲ شبنم ۳ گوهر ۴ مروارید ۵ پروین ۶ ستاره
۷ مهره ۸ سرسنگ و اهل عرب هیچ باب دندان را ازین کلمات فارسی نمی‌بینند
و شعرای عجم دندان طمع در الفاظ عرب فرو برده اند و در تصرف تشبیهات درمحترمند
و درین معنی شیخ فرماید بیت گر این نقطه دگر بار در جهان آید ❁ چنان که دعوی
معجز کند مسیح بیان ❁ با آب زر نویسند چون تو الف ❁ بسیم حل نویسند
بیان ثغر تو سین باب یازدهم در صفت دهان و دهان را بزبان تازی فم گویند

در دایره حسن گویان افضل الاشکال گرفته اند چراکه مستدیر است و جوهر فرد و حقیقت
او قابل تقسیم نیست ازان جهت که نقطه موهومش گویند بیت که نقطه موهوم که میگویی
هست ❁ خود نیست دگر هست دهان تو بود ❁ چون از نازکی نقش او در خیال
می‌آید هیچش میگویند بیت در حدیث آی تا که نه دهنت ❁ عالمی را به هیچ مهمانی ❁
و زبانی دعوای لن ترانی می‌کنند تا عاشق صادق را دل تنگ کرده اند چنانکه
سلمان گوید بیت جوهر فرد دهانت طالب دیدار را ❁ بزبان جان جواب لن
ترانی میدهد ❁ اهل کتاب ز فرط هیچش گفته اند سید جلال گوید بیت خلقی زغم
دهان تنگش ❁ بر رهگذر عدم نشسته ❁ و ازان جهت که بلا مسمات را دوان زد
عشق نقش زاید در یادش خوانند بیت در هستی رسمی دهانش ❁ چون نقش
زیادت و زیانست ❁ ان هذا لشیء عجیب اگر گویم که نیست جای سخن است
و اگر گویم که هست معدوم چگونه باشد و در نفی و اثبات اما می گوید بیت دهان تنگ
ان دلبر وجود است و عدم با هم ❁ که هست و نیست در وصفش کجا و لیکن دو کم ❁
اگر گویم موجود است بر نقد را کجا دیدش ❁ اگر گویند دهان گو بنما رم و زبان دم
اگر گویم که معدوم است عقلم باز میگوید ❁ که هر کی زند معدوم کار عالمی بر هم ❁

و باصطلاح متغزلة اهل صفا حالش میگویند بیت ور از روی تو ره مثال
است آن دهنش ز کوچکی نقطهٔ خال موجود نه معدوم ز کوتی تسخن ای معرفی کو
چه حال است آن حال شاهد دیگر بیت حاصل آن است که وقتی سخنی میگوئی
ور نه معلوم نگشتی که دهانی دارد و سکنهٔ خراسانی در شعر کوچکی دهان و
تعریف سبزهٔ خط گوید بیت چون سبزه نوش دهنت پیدا نیست این سبزه
نداند ز کجا میخورد آب و دهلوداران از کوچکی بذره نسبت کرده اند کرتابش
خورشید جمالش مبین آن ذره هیچ گونه پیدا نشود و چون معدن جواهر سخن است
درج گوهرش گرفته اند و شکل او را بحسب تصور چهارده صفت بار نموده اند و این
چهارده صفت بلغت عرب متداول است چنانکه ۱ خاتم ۲ درج ۳ پسته ۴ جوهر ۵ فرد ۶ نقطه
موهوم ۷ عدم ۸ حال میم و بلغت تسمیه دیگر زبان فارسی که آن است ۱ چشمهٔ نوش
۲ تنگ ۳ شکر ۴ پسته ۵ غنچه ۶ نقش ۷ ذره ۸ سر موی کمال گوید بیت دهنت یکسر
مو نیست بهنگام سخن از موی شکافی تو در دی پیداست باب دوازدهم صفت
زنخدان اهل عرب زنخدان را ذقن خوانند و نسبت بتفاح خوانند و شمامه اش
خوانند و بعضی سیب مشهور است بیت سیب زنخت که هست آن دستنبو خواهم که همیشه

بر کف دستنبو امال الدین گوید بیت سیب زنخش در دل من بار افکند زین میوه چه
باید پس از این بوی بهی و شعرای خراسان زنخدان محبوب تو خط را به نسبت
کرده اند از آن رو که گرداگرد است   از خط شاهد بیت خط تو غبار است و
زنخدان تو به باشد اگر گرد زنخ پاک کنی و اهل لغت طوق زنخدان غبغب
گفته اند شاهد بیت دست از زنخ غبغب او میکنی جدا آری طمع ز سیب
زنخدان برده و ملوک الکلام زنخ را گوی سیمین گرفته اند چنانکه سلطان محمود
سبکتکین در عذرخواهی زنخ گرفتن محبوب گوید بیت زنخت گر گرفتم از سر دست
خون من ریختی و عذر رم هست زانکه هنگام رکب زدن رسم است که گوی
سیمین گرفتن اندر دست و لب تشنگان بادیهٔ عشق زنخدان بچاه نسبت کرده اند
چرا که ابدا راست چنانکه شاعر گوید بیت لب تشنه رهروی گشته در جهان که نیافت
نشان آب حیات از چه زنخدانش و از آن رو که چاه زنخدان در دل بردن سحر
میکند بچاه بابلش نسبت کرده اند بیت چشم جادوت از ره دین مجمع جادوت
ای پسر سرنگون داده ای در آن چاه زنخدان توبه و در روی   کار مدارده
صفت زنخدان شناس است چهار مترادف است چنانکه ۱ تفاح ۲ سیب ۳ شمامه

و بسیب و دستنبو متعارف چنانکه ۱ به ۲ ترنج ۳ گوی سیمین ۴ چاه ۵ چاه بابل ۶
آب معلق ۷ جان عزیز بیت دست همه کس بدان زنخدان نرسد ٭ جان بر کف
دست داشتن آسان نیست ٭ و در وصف یار پستانان گفته بیت سیب
زنخش که هست روح ثانی ٭ بر دست گرفتم از سر نادانی ٭ دلدار ز خنده و من گفت
که هی ٭ جان بر کف دست می نهی نادانی باب سیزدهم صفت گردن گردن را
در عرب هادی و رقبه و جید و عنق متعارفست و بگردن غزال نسبت کرده اند و در عجم
بگردن متعارفست و نامداران ملک جمال گردن را در کشور حسن سروری داده اند
بیت گر زنان چون قد او بالا برائی نازکش ٭ ملک خوبی را بیابی سر بسوی چون
گردنش ٭ و استادان ماوراءالنهر بدرخت کافورش نسبت کرده اند قائل گوید
بیت آن زلف چو مار تشنه از تاب تموز ٭ پیچیده در آن درخت کافورش
هنوز ٭ و شمع کافورش گفته اند اسدی گفته بیت اختران را قرص خورشید است
زرین چهره ام ٭ روشنان را شمع کافور است سیمین گردنش ٭ طائفه گردن را
بیا شوره عاج نسبت کرده اند ازان رو که زلف در وی می پیچد بیت یا شوره گردنش
سفید است چه عاج ٭ بگذار که تا زلف تو در وی پیچد ٭ و عاج لفظ عرب است

و اهل عجم خوانند و پنج صفت قرار داده اند ۱ درخت کافور ۲ شمع کافوری ۳ بلور
۴ عاج ۵ شوشه سیم بیت تا رگ من ازانکه دست در گردن کرد ٭ در گردنش آمد
هوس شوشه سیم باب چهاردهم صفت صدر اهل عرب صدر گویند و در عجم سینه و
سعد الدین اصیل فرماید بیت سینه را زان صدر میخوانند که صاحبدل است
دیگری گوید بیت یکدشت زمین و دوش و بری بر من زد ٭ المنه و المنه که بری خوردم
از دو ٭ و ظرافان نقره خوبی بر نازنینان را بسیم نسبت کرده اند بیت بر چه سیمش از آن
بر آن مجروح ٭ لب لطیفش از آن شد نفس افکار ٭ و باغبانان چمن لطف نسرینش
خوانند بیت نسرین برای باد صبا مژده که باز ٭ برگ نسرین بر من عزم گلستان
دارد ٭ و نقش بندان کشور عشق تن را ببحر نسبت کرده اند خاقانی راست
بیت بحر تن و دیبای رخت ٭ ترنج بر سیمین وقفت ٭ مقصود از ترنج دو است
و مراد از آن ترنج پستان است و قد مانش بناردان نسبت کرده اند فردوسی فرماید
بیت رخانش چو گلنار و لب ناردان ٭ ز سیمین برش رسته دو ناردان ٭ و در
ره آن راه عشقش گل اندام میگویند بیت با چنین شکل و شمائل که تو داری باشد
هر کس را تمنای سرو گل اندام طمع ٭ و سینه را از سفیدی بتکم سنجاب نسبت کرده اند

دوش سینه نیست را ارباب معنی که در ساعد و هفت اندام تشبیه کرده اند و گروهیش
سیمین بخوانند و بعضی عاج و قومی سنجاب و جمعی حریر و جماعتی گل و طایفه نسرین و تمامی
وجود معشوق را برگزیده اند بیت چون تو برا هن کشی از برگ گل نازکتری ٭ سر زمین
نامه تو را از لاله و برگ سمن باب پانزدهم صفت ساعد ساعد لغت عرب است که
دست آور اهل عجم گشته است و او را سیمین گفته اند شیخ سعدی علیه الرحمه گوید
بیت پنجه با ساعد سیمین چو نینداری به ٭ با توانای ستیزه نکنی بازی به ٭ و براج
شناسان خوش کی به تخته عاج تشبیه کرده اند بیت زان پیش که بوسه داد بر ساعد او
از تخته عاج شاخ مرجان برجست ٭ و از آن دست که خون عشاق میریزد نگارینش
میگویند بیت تو تیغ میزن و بگذار تا من مسکین ٭ نظاره میکنم آن ساعد نگارین را
در غایت نازکی به بلورش نسبت کرده اند و در صفت خواب دست در گردن
عنصری میگوید بیت سمن را ز سنبل وسیه سار و ستون ٭ چه بر روی ساعد نهد سر بخواب
و چون درین وصف سخن کم و دست نیدهد به ده نامش صفت اختصار کردم چنانکه ۱ سیمین ۲
نگارین ۳ تخته عاج ۴ بلور ۵ سیمین ۶ و کنایات حمایلش خوانند زیرا که تعویذ گردن جانست
بیت هرگز هوس ساعد و دستش نکنم ٭ اکنون که بگردنم در آید چکنم باب شانزدهم

صفت

صفت انگشت انگشت را اهل عرب اصبع خوانند انگشتان را اصابع و سر انگشتان را
انامل و بنان گویند و هر یک نامی بر صورتی دارند و شعرای سخندان به نبه نی شکر تشبیه کرده اند
از آن جهت که گره گره است و انگشت نگاران شعرای عجم از حنا به دم قاقم
نسبت کرده اند چنانکه عنصری فرماید بیت آن دلاور روز رزمی ٭ سر انگشت
چون دم قاقم ٭ و چون ز سر عشاق بخون رزی دست یازد نگارینش گفته اند بیت
نگار کرد بخون دلم نگار انگشت ٭ ز خون دل بنهادم بر نگار انگشت ٭ پنج انگشت
نگار را به پنجه مرجان تشبیه کرده اند قابل فرماید بیت نگاه رنگ حنا بر دو از هر دست
نیاری ٭ سر انگشت بلورین تو رنگ از پنجه مرجان ٭ و در منع نگار کردن پنجه نگارین
حصاری فرماید بیت چرا باید سر انگشتان به رنگ تیره آلائی ٭ که نتوان فرق کردن
بسیج انگشت تو از انگشت ٭ و سخن گویان خراسان سر انگشت را به فندق
نسبت کرده بیت روزی ز نسته آتش سکری خواستم بکشم ٭ فندق فراز کرد
تا دهان گذاشت ٭ و انگشت پنج صفت در عقد اهل حساب آمده است ۱
نبه نی شکر ۲ دم قاقم ۳ قلمه عاج ۴ پنجه مرجان ۵ پاشوره سیم ٭ چنانکه در صفت
آستین زرزن رگ تیر انداز گفته اند بیت زنبل است و بپای چنین زر نگشت ٭ باپا شوره

سیم گرفت دست باب هفدهم صفت قد و اهل عرب باعتبار قد قامت الصلوة
گرفته اوحدی گوید بیت بر در سجده گذاری کن که پیش قامتت * در سجود آینه اهالی
که قامت میزنند * و در عجم قد را بالا گویند بیت قد و بالای ترا ورد دل من مرساد
دورا اگرچه همه میل به بالا باشد * و بعضی قد را بسرو سهی نسبت کرده اند و در روستان
شب هجران تا پای جانش میخوانند فخر الدین گوید بیت بلاست اینکه تو تاتش
نهاده بالا * حدیث راست همین است و زیر بالا نیست * به هواداران عمر درازش
گفته اند بیت هوای قد بلند تو بشکند دل من * تو دست کوته من بین و آرزوی دراز
و صرف گیران لوح عشق الفش گیرند و خوانند چراکه در میان جان جا دارد بیت قد تو
درمیانه جان راست چون الف * آرام کرد در راستی آرام جان ماست * و اهل
کمال از غایت استکمال آورده اند بیاتی رسیده که تو کیستی گفت من نیم از خاکش
رکشیده و بقدر جوانانش برابری داوند و در بی علم گشت و اهل دربانشک گویند بیت
قد تو جانا که رشک در بانشک * طوبی بر دارد قامت چون نشک تو رشک * و
عجب تر آنکه گونه نظران از طمع خوردن سرش میخوانند مصرع سرو چوبی است تا
تراشیده بیت سرو را روزی ببالای تو نسبت کرده ام * سرساری میرسم عمریست از

بالای تو * و در ترجیح قامت محبوب از سرو عمادی گوید بیت تورا بسرو نخوانم چراکه
سرو بسرو دپا * همه تن است و از پای تا بسر همه جانی * سرو میزد لاف یکتائی
ولی قدری نداشت * کار سرو از بندگی قامتت بالا گرفت * و باصطلاح عرب
نهال قامت محبوب را باشجار مختلف نسبت کرده اند ۱ طوبا ۲ شاخ ۳ بان ۴ نخل
صنوبر ۵ عرعر * و اهل لغت برآنند که سرو را در عرب عرعر و در عجم سرو گویند اما این
خلاف است و از شعرای عجم شیخ سعدی گوید مصرع بالغصن البان بانها الروف
و اهل عجم در استعمال این تشبیهات مخیرند اما آنچه بنحو مخصوص کرده اند و در عبارت
آورده اند هفت است چنانکه ۱ سرو ۲ نارون ۳ شمشاد ۴ کلبن عرعر و ارزن
عده و پسیع ازان خوشتر نیست که هیکل مخروطی صنوبر را با قامت دلدار نسبت کرده اند
و سلمان فرماید بیت شکل صنوبری که دلش نام کرده است * سلمان زیاد قد تو
تو در بر گرفته است * هرچند درین باب سخن بالا دراز کشید مصرع کمتر زمان درستی
گر راستی بران گذشت * الحق اعتدال بالای آن سرو را طوبی با همه بالای طوبی
از تحفه منزلت بهشت نیافت شاخ خود را بدو نسبت کرده و در عرب نام برین
نیاورد و نخل تا سایه او را گردن نهاد و سرافراز نگشت و بان نام در هوای او نشکیبی

نشد عرعر ما در ره او بر خاک نشست سربلندی ساقت خواجه سلمان گوید بیت
مصور ازل از روح صورتی می بافت * مثال قد تو از رشته وا آمد است *

باب هجدهم صفت میان اهل لغت خاصره خوانند و بفارسی میان گویند از آن
جهت که واسطه کمر است و در میان پیکر وجود و بتازی سیف را میان باریک گویند
و لطیف باریکی میان و فرق است از باریکی میان و میان باریک و باریکی میان
باریک را بموی تشبیه کرده اند شیخ سعدی فرماید بیت میانش را بمویش را
اگر صد ره بپیمائی * میانش کمتر از موئی و مویش تا میان باشد * و در تشبیه مبالغت
بیش چرا که باریکی میان را بیشتر از باریکی موی گرفته اند و ظاهرتر از این میگوید بیت
ظریف آنست که گاهی کمری می بندد * ور نه معلوم نگشتی که میانی دارد * و در باب
نفی و اثبات این بیت دقتی دارد قایل فرماید بیت ز موی کریمانت وقتی کمر
بستی * از هستی بموئی میان بستی * پنج صفت در میان ارباب
لطف تر صرفست اول آنکه اهل لطفش اندیشه مخفی بخوانند ظهیر فاریابی گوید بیت
اندیشه که کم شود از لطف در ضمیر * گردون زر ناب کرت در میان نهاد * دوم آنکه وجودش
متصور نشود و هیچش بخوانند ظهیر فاریابی گوید بیت ای هیچ نه هر که او هیچ ندارد

میان * پس هیچ نکشد هر که او هیچ نگشت از آن میان * سیم آنکه سودائیان خیال بست
میانش گویند چنانکه در قسم نامه سحر آفرین گوید بیت بدان بی نشان مو که باریک
میان * بصد فکر کردند نامش بیان است * چهارم آنکه اهل رمز رازش گفته اند بیت
موئی است در میان وجود و عدم نهان * رازی که با وجود کمر در میان ماست * پنجم
آنکه نکته گیران از دقت معانی باریک دریافته اند کمال الدین اسمعیل گوید بیت
نیستی ز نکته باریک نکته پیرت * کمر حدیث میان تو در میان آورد * کسی نشان
میانت نداد جز کمری * زهی کمر که نشانی ز بی نشان آورد * باب نوزدهم صفت
ساق ساق لفظی است عربی و در عجم همین عبارت مستعمل است هر چند العرب
در فیما بین معنی یک است و در قدیم العهد ساق نسبت کرده اند باعتبار آنکه بدو قائم
و ساق را دو قسم است سیم اسفید و در عرب سیم مستحسن است و در اهل فصاحتش
تشبیه کرده است چنانکه گفته بیت ساق تو مرا زبا درآورد و در دست * هر گز بدم نمیزن
عنانی را * و سیف اعوج بعضی نسبت کرده است چنانکه فرماید بیت هر که را بر
ران و ساقت نظر افتاد و گفت * عاج را بر بیند افتادات باشاخ بقم * و این بیتها
در این عهد مستعمل است چنانکه لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج

دور عجم سعد مطلوب است و به طور بش نسبت کرده اند چنانکه فرخی گوید ب طوبین
ساق و ساعد ترک سر بست ؛ بستاده بر سر باده در دست ؛ متاخرین عجم سیمین
خوانند ب ساقی زر هم برد ز ساق سیمین ؛ وان کیست که او بسیم ارزه زرده
واین نوع عام قریب است اکنون بدو نوع قرار گرفت چنانکه مصرع بپایان آمد این
دفتر حکایت همچنان باقی ؛ صورت و هیکل و شکل و سیمای سراپای وجود است
و چون متصرفان امدان در ائمه اعتدال حسن از تناسب اعضا مشاهده کرده اند هر آینه
بکمال حسن تو عروس نظم از برای الفاظ معنی آرای بود تا منظور نظر اولوالابصار گردد
بسیار از بیهاد غلطنه که بتقلید جواهران معنی در سلک بیان آورده اند حق خود را
در مرکز خود قرار نداده اند و خود را ارباب نظم ترجیح داده و غافل از آنکه هر جالب اجعل
تشبیه کننده باید که دهان را برج گهر تشبیه کنند چنانکه ظهیر گوید ب بگشای لب
بپرسش من گرچه گفته اند ؛ کان لعل لب یاب ان درج گوهر است ؛ هر جا که روی را
به بهشت تشبیه کرده اند باید لب را بکوثر تشبیه کنند ب آید چنانی بر بام باید بیت
روی تو چون بهشت و لب حوض کوثر است ؛ مثال دیگر در جمع و تفریق بتصدیق این
معنی فرماید ب گرچه جای کافر هند و بود بهشت ؛ این وجه زوال حقیقت

مصور است

مصور است ب از زلف و غمزه چهره همچون بهشت تو ؛ از آنکه جادو را ماوای
کافر است ؛ و لازم است که هر جا که بلکه تشبیه کنند باید که خط را به بهشت تشبیه
کنند چنانکه سحرآفرین گوید ب آب حیات اندم از جناب را آمد ؛ گر شکران
بسر نبات را آمد ؛ و هر جا که روی را به قمر نسبت کرده اند باید خط را به نیل نسبت کنند
ب بر نقش ار که دید نیل کشیده ؛ از دو جهان بهمن او فرات را آمد ؛ و هر کجا
که زلف را بچوگان نسبت کرده اند باید که زنخدان را بگوی تشبیه کنند ب دل
در قفای گوی زنخدان او فتاد ؛ همچون کودکی که در پی چوگان دگر رود ؛ و هر جا که موی را
بشب تشبیه کرده اند باید که روی را بروز نسبت کنند ب شبی بهجر زلفت تا بی که
یافت ؛ مهی بهجر رویت بسالی که دید ؛ و اگر همین صنعت را تصریح نکرده گویند
در آن مبالغت بیش بود مصرع با یار حدیث زلف و رویت گویم ؛ و اگر متقدمان
متعرض دقایق این حقایق نشده اند و اگر بعضی از متاخرین بواسطه عدم استعداد
خلاف این گویند خلاف آن باشد طریق تنقل واحد عجب در این که از غایت
نه از هر از عجب شمارند و عجب را بر سر و بدان جرز نسخه که عوام شان معتقد کرده اند
از انکار خواص نیندیشند و این کار کنند آدمی را تبرا از ندلی نسبت سفاهت

بر اشعار و در حقیقت اشعار سحر اگر خطائی برسند نه بنده و اگر بسهوی برسند نخواهند
تا جرم تعریض از زبان سخن گوی تعرض شوند عجب و عجب تر آنکه با وجود این ارکا
نند و را و او می نخواهند و خود را از خواص میپندارند ایشان عام است بیت
آنکس که ز شهر آشنائی است ✽ داند که متاع ما کجائی است ✽ و هرگاه طفل را
از ایام صبا با عهد نشو و نما که نزد گوهر تربیت و تحصیل رغبت و هنر از زخم چوب
معلم و ترهیب بد زبان تعلیم فرمایند اگر در عنفوان شباب تحصیل بدولت آن
قسم در خود فضیلتی تصور کند آن نه استعداد تمام بود چرا که حالت شب از
کسی سؤال رود و در جواب گوید مصرع انها که خوانده ام همه از یاد من برفت ✽
در غایت جهل معتقد سعدی دنیای اند و غافل از اینکه استکمال کمال تعلق
باستعداد قابل دارد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت باران که در لطافت طبعش
خلاف نیست ✽ در باغ لاله روید و در شوره زار خس ✽ سحر از تن مطالعه کتب
دیگران چه مباهات کنند نیست و نه در کتابها اول ورد و در رولی مهد کتاب باید کرد
و فیلسوفان نیز نامی آورده اند که بعد از کرامات معجز است سحر نیست از حرف
عادت مخصوص هر کسی قابل سعادت نیست انوری فرماید بیت شاعری دانی

کدامین

کدامین قوم گردند آنکه بوده ✽ ائمه ایشان امرؤ القیس انتها ایشان بوفراس ✽ و این
که من شاعر بهی بردارم اکنون ساحر است مصرع ساحری کو تا بیابد گوشمال لامساس
و بدین معنی کرامات نفی بود از معجز است و شعر نوعی از سحر من حق جل و علی تبارک
و تعالی در حق نبی آدم میفرماید کلام و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له بدان دلیل باید که نفی
ساحری انبیا اگر عدم خط نقص بودی بایستی که اشرف موجودات کمالات
الثقات نمودی بیت در مقامی که شهر زنند ✽ نقطه و خال الثقاتی هست ✽
اگرچه اهل توجیه میگویند پرده که نقش لوح محفوظ پوشیده نیست نقش خط
چگونه پوشیده بود نظر رسول بود که پوشیده و مخفی بود از قوه بفعل و از فعل
بعمل به پیوست دلیل را انکه دیگر بزرگان عرب آورده اند که در عهد سابق مکه را
ام القری میگفتند فی افضل الصلوات و اکمل التحیات را با معنی میگویند که مولد نشو مکه
معظمه بود اکنون ای آنکه این نسبه را از او کسب کنند و عقلا دانند که طعن طاعن
و تعریض معارض رسمی قدیم است و عادتی معهود بیت کار فلک این است که تا دون
آرد ✽ در عوض هر محمدی بوجهلی ✽ هرچند لطف طبع محجه نظر حق است تا در حق هر شیوه
نظر جز آنکه استعداد پوشیده نیست که عمری از عمل صبر باید کرد تا حقیقت

برسند و نامی برآرند بیت همه عمر تلخی کشیده است سعدی * که نامش برآید بشیرین
زبانی * و اگر تربیت استاد و جور پدر بدان منتظم نشدی بیت تمنی که من از فضل در
جهان دیدمی * همان جای پدر بود وسیلی استاد * روزی از استاد خویش حسن محمود
کاشی سؤال کردم که دو مصرع را بیت میگویند و خانه را هم بیت این را با که کرده بیت
بجواب فرمود که اهل لغت که مصراع یک باب در دو سخنی را گویند و مصراعین هر دو در را
درین باب شیخ سعدی فرماید بیت در سخن مرد و مصراع چنان لطیف ببندم * که
شاید اهل معانی کنند درد خواندن را * بخور ببخشش که دنیا به هیچ کار نیاید * جز آنکه
بار فرشته روز بار پسین را * و خانه بر چهار رکن مبنی است و دو مصرع که عبارت
از یک بیت است بچهار رکن قائم بود چنانکه لفظ و معنی و صفت و خیال و بیت
معمور آن است که بدین ارکان اربعه مستحکم بود و اگر در رکن صدر خللی واقع شود در جنب
انهدام دو رکن عجز گردد و اگر در عجز رخنه پدید آید در صدر هیچ باب تفاوت نکند
بدان دلیل که لفظ و معنی الوری بر صفت و خیال بکمال غالبست اولی آنکه بصفت بر
دارند بیت سخن جزالت لفظ است و پاکی معنی * که لفظ معنی او باز صنعت است و
خیال * و لفظ قشر است و معنی لب است و سخن باید که مغز باشد نه پوست و صنعت

بر حروف مرتب است اگر معروض شود و اگر بحسب لفظ بعبارت آید و خیال
گلگونه رخساره عروس معنی است و توقف متخیل و مشاطه او عروس صاحب
جمال را از پیرو مشاطه چه احتیاج مصرع حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست *
بخیال بکمال توان رسید و بکمال خیال نه و فصحای عرب فرموده اند که الکلام
هو ما دخل بلا اذن بلا اذن و هر سخنی که قریب الفهم بود و همه را خوش در گوش کند
و قصور در ترکیب او قصد رتبت و تفسر در رقت او ضعفت چرا که درر را از راه تناسب
در یک سلک کشیده اند و قیمه باید و هرگاه که ناظم تناسب ترکیب عبارت را در راه رقت
رعایت نکند سخن بقیمت سخن ارزیبت و از حرف خالی بالتی معانی همه رنگ مستوال
بودی و صنایع رنگ قاعده و تمیز نیک و بد از میان برخواستی و حال آنکه خلاف
این است پس معلوم شد که بقلل شعرای نامی را بنای جنس انباء هوا نیست هر چند
سخن گوی را مثل بند باز گفته اند چرا که در نفس رها و گره می بندد چنانکه گفته اند بیت
باد رنکهت شعر خاک بگیت زرد * باد رنکین منظومش خاک رنگین مستیان
و از یک وجه دیگر سخن را با آینه نسبت کرده اند و صفای آینه از روشنی است پس همین
تقدیر باید که سخن روشن گویند تا صفا یابند ظهیر گوید بیت صناعت سخن خویش چنم

از خواری ❁ لبسان آینه چمن میان رسته رنگ ❁ و طایفه سخن را آب تشبیه کرده اند
و لطایف آب از روانیست پس باید سخن روان گویند تا لطیف بود و سعدی گوید بیت
شنیدم چه آب در همه عالم روان شده ❁ در پارس میرود سخن از آسمان سفینه ❁ و گروهی
سخن را بعروس نسبت کرده اند و بکارت عروس بیت عروس حجره طبعم هزار دل
برباید ❁ اگر برافکند از رخ نگار گوشه برقع ❁ و بعضی سخن را بگوهر نسبت کرده اند چه اگر جای
در گوش دارد بیت سخن در گوش آویزد چه گوهر ❁ اگر پیوند گیرد با جوی زر ❁ اگر
سخن گوهر گردد بتحقیق ما از ممدوح دریا دل زر بیاید چه گونه بر سر آید و در حلقه گوش
جا گیرد بیت گهر در گوش چندانی نماند لیک بعد از من ❁ بسی در گوشها بینی سخنهای
دلاویزم ❁ هر چند پیش از این فصلی در بیان باب معانی صنایع در ملک بیان آمده بود فاما بحکم
لکل جدید لذة سخن بدین نسخه قرار گرفت و اینه خاتمه نشان امیر حضرت عزت خاقانست
که شرف قبول بندگی حضرت پادشاه اسلام پناه یابد تا مقبول جهانیان از مزید شهرت
این سخن روان گردد بیت گرچه تقرب نکرد کسی ❁ که مرا هست پایه مقدار ❁ سخنم خود معرف
هنر است ❁ چون سیمی که آید از کلید ارث ❁ با وجود آنکه بعد از مطالعه حدایق السحر و الشعر شعرای عهد
در دقایق شعر از غایت لطف طبع تصرفات نازک کرده اند فاما بحکم من تشبه بقوم فهو منهم

الی آخره

این خوشه چین خود را در سلک جوهریان بازار نظم کشیده و آنچه مدت مدید بحسب مسافرت
اطراف و مجالست اشراف استماع داشت و کسب کرده بودی ایچ فرد نگذاشت طبق
پوشی بر آن شده رطبق عرض نهاده متوقع که چون بشرف ابنای جنس مشرف گردد بی
پیچ زرد مصنف و حق شناسی کرده که میزان طبع اهل نظم اقتضای راستی
کند و سخن گوی صاحب کمال باید که راست گفتار و نیک کردار باشد تا سخن او بلندی یابد
چنانکه در کلام مجید شریف آمده قوله عز و جل الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه الصفا
بر زلال سخن از منبع دلست هر گاه مجاری آب تیره شود آب جاری مکدر گردد و در ضمیر آینه
صورت نماست تا آینه روشن نبود صورت ننماید و صنعت المتکلم ما دام که متکلم
باوصاف حمیده موصوف نگردد از تجلی جمال نوعروس عالم غیب روی ننماید پیوسته
باید که شاعر را طلب حسن غالب بود و حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان طبقه عشاق شود
و چون شمع روشن است که بواسطه صفای ظاهر و تصفیه باطن ارباب قبول در
دل سوختگان آتش عشق گرم نمیگردد بیت فرق است میان سوز کز جان خیزد
تا آنکه بریسمانش بر خود بندی ❁ والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
و المآب تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از تحمید موزون‌ترین کلامی که قافیه سنجان انجمن فصاحت بدان تکلم نمایند یعنی سپاس
و ستایش حضرت واهب العطایا جل جنابه و علا عن الاجاله کلمه نکاله و پس از توسل
مطبوع‌ترین مقالیه که عندلیبان چمن بران ترنم فرمایند یعنی درود و تحیت سرور کاینات
سلام الله و صلواته الزاکیات علیه و آله نموده می‌شود که این مختصریست در فن قواعد قوافی
که بموجب اشاره بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب صورت تحریر و سمت تقریر یافته امید
واری بعنایات بی‌غایات حضرت باری چنان است که بسعادت اصغا محظوظ شود و
بعنایت رضا ملحوظ و منظور گردد بیت چو گل بخنده درآید لب امل ز نشاط ۞ اگر ز گلشن
لطفش وزد نسیم قبول ۞ و من الله التوفیق بنیل المأمول و الوصول الی کل مسئول اما بعد

بدانکه

بدانکه قافیه در عرف شعرای عجم عبارت است از تمام آنچه تکرار آن در آخر ابیات
واجب باشد یا مستحسن بشرط آنکه مستقل نباشد بلکه جزء کلمه باشد یا بمنزلهٔ جزء و بعضی
تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته‌اند و بعضی حرف روی را و ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر
سبیل استقلال در آخر همهٔ ابیات بعینه مکرر شود و شعر مشتمل بر ردیف را مردف
خوانند و این خاصهٔ شعرای عجم است **فصل** حروف قافیه نه است چنانکه گفته‌اند
نظم روی و ردف و دگر قید و بعد از آن تاسیس ۞ دخیل و وصل و خروج و مزید
و نایره دان ۞ روی آخرین حرف اصلی است از قافیه یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد مثل
قافیهٔ مصرع اول این بیت **بیت** آن رهگذره که او را نظری با ماهست ۞ افشای گیست
که او را نظری با ماهست ۞ و ردف الف و واو و یا را گویند بشرط آنکه پیش روی واقع
شده باشد بی واسطه متحرک و حرکت ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد و هر قافیه که مشتمل
بر ردف باشد آن را مردوف خوانند لیکن باشد پس اگر در میان روی و ردف حرف ساکن
در نیاید باشد آن را مردف بردف مفرد گویند چنانکه گفته‌اند **بیت** ای از غنچه شاخه
گلبرگ را نقاب ۞ وز نشر طپانچه زده بر روی آفتاب ۞ و اگر ساکن واسطه شده
باشد آن ساکن را ردف زاید خوانند و الف و واو و یا را ردف اصلی و آن قافیه را مردف

روف مرکب گویند بیت ازانکه شمع آتش هجر تو گداخت ❊ نتوان شمع از شمع همی باز
شناخت ❊ و حروف ردف زاید شش است بیت ردف زاید شش بود
ای ذوفنون ❊ خا و را و سین و شین و فا و نون ❊ چون ساخت و سوخت و ریخت
و کارد و سپرد و کاست و پوست و داشت و گوشت یافت در لغت دنبال بدانک
ردف در قافیه فارسی چون واو و یا باشد و یا و واو دو گونه است معروف و مجهول معروف
آن است که ضمه و کسره ماقبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و پیر
و مجهول آنکه اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر پس احسن آنکه اجتناب از آن است
که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند چنانکه کمال اسمعیل کرده است بیت با دل
گفتم تو یاری بدل نکی ❊ گر من اوری بیاد من زنو کی ❊ دل گفت که یاد آن دو زلفش
عمر نیست ❊ تا من بیارم ز بیشکی و تاریکی ❊ گاه باشد که یای مجهول را با کلمات عربی که
اماله کرده باشند جمع کنند چنانکه انوری گوید بیت ما ماه روم از من رخ در حجیب دارد
بی وعده جواب دارد و دل شکیب دارد ❊ و قید حرف ساکن را گویند غیر ردف که
پیش از روی باشد بدون واسطه چون نون در این بیت بیت چون ابر و وقت
صبح در افق بیاز رو خسک ❊ ز باد بر کشند اعلام را اهنگ ❊ و حروف قید در لغت

فارسی ده است چنانکه گفته اند رباعی کز حروف قید اگر بدانی ده ❊ نیست در لفظ عجم جز
ده ربا در ❊ واو خا و راه زا و سین و شین ❊ و غین و فا و نون و ها باشد زین ❊ چون ابر
رصد و بخت و تخت و فرد و مرد و درم و رزم و رست و دست و دوست و گشت و نغز و مغز
و سفت و گفت و نند و نبد و جهد و جهد قافیه ز عربی نهند رعایت قید در جمیع حروف لازم
چون وعد و رعد و ذکر و شکر و حب و عتب و امثال آن تأسیس الفی را گویند که میان او
و روی یک حرف متحرک واسطه شده باشد در قافیه موسطه آن است که این الف را در جمیع ابیات
رعایت کنند چنانکه کمال اسمعیل گفته بیت ای آنکه لاف میزنی از دل که عاشق است
طول امل ز زبان تو بسی دل مشوق است ❊ و شعرای عجم بخلاف فصحای عرب رعایت
تاسیس را رعایت نکرده واجب ندانند بلکه مستحسن میشمارند و دخیل آن حرف متحرک را
گویند که میان تأسیس و روی واقع شده باشد چون شین و خا و در بیت گذشته و وصل حرف را
گویند که بروی الحاق کنند چون میم این بیت بیت من بوی تو بوی جواد نسیم سحرم ❊ گر گویی
تو خبر دارد دمی بخرم ❊ و خروج حرفی را گویند که بوصل پیوندد چون میم و شین در این بیت
که بخروج پیوندد و چون شین در این شعر شعر علی غفلة عن الناس ❊ چه چشمان سیاه است اش ❊ چه
مژگان سیاه اش ❊ چه مردم کش نگاهش ❊ مزید یک حرف را گویند باشد که پیوندد

پیوندد و چون میم و شین درین بیت **بیت** آنم که بچشم مهر اندیشش ∴ از جمله منکران
گزیده تیشش **وصل** هر گاه قافیه ششش است چنانکه گفته **بیت** رس اشباع حذو توجیه است
باز مجری و نفاذ از دست نفاد ∴ رس حرکت ما قبل تاسیس را گویند و آن پوشیده نیست
که بغیر فتحه نتواند بودن اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره باشد چنانکه گذشت
و فتحه نیز میاید چنانکه ظهیرالدین فرماید **بیت** نگذشت ماه روزه بخیر و مبارکی ∴ رکن
و ضمه نیز باشد چنانکه درین بیت **بیت** بس کشته ز غمزه قتیح زاده
سوخت تغافل ∴ زلف تو کرده است بسر رسم تطاول ∴ حذو حرکت ما قبل ردف
و قید را گویند چون فتحه کار و بار و تخت و رخت و هر گاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصوله باشد
و روی متحرک شود اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال اصفهانی گوید **بیت** گر سوز
دلم یکنفس آهسته شود ∴ از دود دلم راه نفس بسته شود ∴ ور دیده از آن آب همی گردانم ∴ تا
هر جا نفسش تو هست آن شسته شود ∴ توجیه حرکت ما قبل روی است که ساکن باشد
که مختلف نگردد مگر وقتی که روی مختلف گردد به سبب حرف وصل چنانکه انوری در قصیده
آهسته مطلعش این است **بیت** ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ∴ وز نفاق تیر و کید
ماه و جور مشتری ∴ ساحری عنصری را قافیه ساخته مجری حرکت روی را گویند

و اختلاف او را جایز داشته اند نفاد حرکت حرف وصل است وقتی که خروج بدان
پیوندد و چون حرکت یا درین بیت **بیت** تا چند به سنگلاخ غم افکنیم ∴ در سنگ
ستم شیشه دل بشکنیم ∴ و در شعر فارسی لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه در
بیت **بیت** ما عاشق روی نیکوانیم ∴ دیوانه سلسل مهر خوانیم ∴ و حرکت خروج
و مزید را نیز نفاد گویند چون حرکت میم و شین درین بیت **بیت** ای یکی تخون دیده و
دل رو پریشان ∴ از ره بردن رونده و بره آوردن پریشان ∴ تمت الکتاب بعون الملک

الوهاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ترصیع

ای فلک را هوای قدر تو بار

وی ملک را ثنای صدر تو کار

ترصیع مع التجنیس

تیر چرخ چیست ز مهر دیده سپر

تیر چرخ چیست ز مهر دیده سپار

تجنیس تام

جو در ابر دمی از میان بمیان

بخل را کردی از کنار کنار

تجنیس ناقص

ساعد ملک و رخش دولت را

تو سواری و همت تو سوار

تجنیس زاید

پست با رایت تو خانه خان

تنگ با فسحت تو شارع شار

تجنیس مرکب

بی وفای تو مهر جان با چینه

با هوای تو مهر جان چو بهار

تجنیس مکرر

صبح بدخواه از اشام تو شام

گل بدخواه از افتخار تو خار

تجنیس مطرف

عدلت آفاق شسته از آفات

طبعت آزاد بوده از آزار

تجنیس خط

از تو بیمار ظلم را دارو

وز تو اعداء ملک را تیمار

مراعات النظیر

در گل شرم باشد با گل تو

سایه ماه چرخ آینه دار

متجانسه

آن کند کوشش تو با اعدا

که کند بخشش تو با دینار

محتمل الضدین

با هوای تو کفر باشد دین

بی رضای تو فخر باشد عار

تاکید المدح بما یشبه الذم

هست رایت زمانه را عادل

لیک دستت زمانه را غدار

التفات

فلک افزون ز تو ندارد کس

ای فلک خوش بگیر تنگش دار

ایهام

بخت سوی درت خزان آید

راست چون بت پرست سوی بهار

تشبیه مطلق

شمع تو همچو آفتاب بنور

می زداید زمانه را زنگار

تشبیه تفضیل

چرخ و ماهی نه مینی از پی آنکه
نیست این هر دو را قوام و قرار

بلکه از تست چرخ را تمکین
بلکه از تست ماه را اظهار

تشبیه مشروط

ماهی از ماه ناورد کاهش
چرخی از چرخ نشکند زنهار

تشبیه اضمار

گر تو چرخی چرا عدوست نگون
ور تو ماهی چرا عدوست نزار

تشبیه کنایت

چون تو در نور شب کنی پیدا
چون تو در خار گل کنی دیدار

تشبیه عکس

شام گردد چو صبح زرد لباس
صبح گردد چو شام تیره شعار

تشبیه تسویت

جای خصمت چو جای تست رفیع
آن تو تخت و آن خصمت دار

سیاقة الاعداد

دست بردی بگاه عرض هنر
به سخا و دفا و عدل و عیار

تنسیق صفات

نورت از مهر و لطفت از ناهید
برت از ابر و حلمت از کهسار

حشو قبیح

رشک قدرت برد سپهر و نجوم

شکر نعمت کنه بلاد و دیار

مقلوب مجنح

کنج نصرت دهد کدازش خنک

رای دولت زند حمایت بار

مقلوب مستوی

رامش کنج باری و قوت

تو وی را بحنک در مشمار

رد العجز علی الصدر

کار عدل تو ملک و داشتن است

عدل را خود چرا نباشد کار

نوع دوم

به کیا ر تو خود خورده یمین شد یمین زمانه پر ز یسار

نوع سیم

خصم تیمار دولت تو کند

خصم نیکو تراست در تیمار

نوع چهارم

در مقامی که بار زر بخشد

ریزش ابر را نباشد بار

نوع پنجم در قسمت اول

میکند اری برج و وام عدو

کس ندیده برج و وام کذار

قسم دوم

چرخ از آزار تو بیازارد

بندکان را کجا رسد آزار

نوع ششم هم در قسمت اول

تا رود از خدمت تو بیرون سر

در چه لنگافش به نیزه چو بار

قسم دویم

دشمنان را بداوریت خلاف

با قضاهای گنبد دوّار

متضاد

ای نکوخواه دولت تو عزیز

وی بداندیش روزگار تو خوار

قهر و کینت بباد داده چو خاک

لطف و مهرت بآب شسته چو نار

اعنات

هرکه زنهار خوار عهد تو شد

سپارش بعالم خون خوار

مزدوج

گاه زیره به نیزه بربائی

چون کنی عزم رزم اینت سوار

متلوّن

ای بُده قدوه وضیع و شریف

وی شده قبله صغار و کبار

ارسال المثل

نکشد آب خصم آتش تو

نکشد تاب مهر مهره مار

ارسال المثلین

کوهی فارغ از هوای کسوف

کوهی ایمن از بلای حمّار

اللغز

چیست آن دور و مهر و رنگ — چیست آن خورد و فصل و سپا

خام او هرچه علم را پخته — مست او هرچه عقل را هشیار

دل شکن لنگ درد او پیوند — نوش کند لیک زود کار گذار

رنج او زد پیدلان راحت — خوار او زد زیرکان دشخوار

چون دعا خوش عنان و مرکب — چون قضا ره نورد و بی انجار

...مش همچو لهو راحت بخش — آتشش همچو آب نوش گذار

نعره در وی شکنج موسیقی — ناله در وی نوای موسیقار

عشق اصلیست کز منازل او — عقل عکسی بود از و هموار

خاصه عشق تی که در غزلش — مدحت شاه میکنم تکرار

شاید ار زان غزال بنیوشند — از نوای غزل نغمه زار

مطلع غزل ذوقافیتین

از دلم سوسنش ببرده قرار

سر نرم نرگسش برده خمار

تجاهل العارف

وینک آن نرگس است یا جادو

یا رب آن سوسن است یا گلنار

سؤال و جواب

گفتم از جان بعشق پردازم

گفت عاشق ز جان بود پرداز

موشح

دوست میدارمش که یار من است

دشمن آنکه خود نباشد یار

ملمع

سوخت در آتشم چه می پرسی

احرقتنی الهوی بغیر النار

مقطع

... زار و زردم ز درد دوری او

درد دل دار زرد دارد و زار

موصل

تغشینیفکشتیغم

کلبتیخیفتهکشتیجا

حذف

غمزه روشنش که زدر من است

زیر زلفش مهیست در شب تار

رقطا

غمزه شوخ آن صنم بگشاد

اشک خونم بوجه خون آثار

خیفا

دل شد و هم نه بند ازوی مهر

سر شد و هم نپیچد ازوی یار

معما

موج رود دل و دود دین من

برد دریا و ابر را مقدار

تضمین

وصل خواهم ندانم آنکه بکس

رایگان رخ نمی‌نماند یار

الاغراق فی

ورنماید زبس صفا که دروست

دار من در رخش شود دیدار

جمع شبها

برلبش زلف عاشق است چو من

لاجرم هیچ من نیافت قرار

تقسیم شبها

تفریق تنها

هست خطش فراز عارض او
ان یکی ابروان یکی گلذار

جمع و تفریق

باد صبح است بوی زلفش لیک
نبود باد صبح عنبر بار

تفریق تنها

من و زلفین او نگونساریم
جز که او بر گل است و من بر خار

جمع و تقسیم

غم دو چیز مرد و چیز برد
دیده را آب و سینه را ازنگار

جمع و تفریق و تقسیم

ج

همچو چشم توانگراست لبش
این ز آب آن ز لولو شهوار

آب این تیره و دران روشن
این که گریه آن که گفتار

تفسیر جلی

خورد و خورم به عشق او ناکام
هست و هستم بهجر او پیچان

او مرا جان و من ورا انده
او بمن شاد و من از و غمخوار

تفسیر خفی

جگر و جان و چشم و چهر من است
در غم عشق ان بت فرخار

هم بدل خسته هم بتن رنجور
هم بخون غرقه هم بغم افگار

کلام جامع

مویم از غم سفید گشت چو شیر
دل ز محنت سیاه گشت چو قار

ان ز عکس بلا گرفته حباب

وین ز راه خیا کشیده غبار

حسن تخلص

غم دل بر شکست بازارم

مه شه بر کشادیم بازار

تنزل

شه قزل ارسلان که دست و دلش

هست خصم شمار و خصم شمار

ابداع

آخرش آورده چرخ را بسکون

عرش افکنده خاک را ابدار

تعجب

جای دیگر میانه دریایت   ازچه منعی است دست او دربار

حسن تعلیل

زغم دریا که بخل می ورزد

او کند مال برجهان ایثار

طرد و عکس

چه نگار است نزد او چه مصاف

چه مصاف است نزد او چه نگار

مکرر

بدره بدره دهد بسایل زر   دجله دجله دهد بنرم عقار

کشت ازان بدره بدره بدره بخل   برد ازان دجله دجله دجله بیار

حسن طلب

خسروا با زمانه در جنگم   که بغم میکند اردم هموار

چه شود گر کف تو بر گیرد   از میان من و زمانه غبار

حسن مقطع

تا عیانست مهر را تابش

تا نهانست چرخ را اسرار

روز و شب جز سخا مبادت شغل

سال و مه جز طرب مبادت کار

تمت القصیده الغوائیه

Nezam ol hosseini

1336

écrit

dans la chambre de

agha Teghi agha

[illegible]